50

Hall-i-lughat-i-abyat-i-Bustan

(Comment. on the Bustan poetry)

50

بسم الله الرحمن الرحيم

Lahore 6.II.27. W.I.

این نسخه کز علم و ادب نامی شد

این

رب علم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپس سپاس علیمی که علم آدم الاسماء کلها حرفی است از نسخهٔ تعلیم او عظیمی که عظم کان
عرشه علی الماء پایه ایست از تخت تعظیم او سبوحی که ذرات مکونات بزبان حال و لسان مقال
تسبیح او گویند یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض حمیدی که فردات موجودات فی کل الاحوال
در تحمید او گویند و ان من شیء الا یسبح بحمده و سپس پاس منجبانی جلی که خوبیهای خوبرویان جهان
عکسی است از چهرهٔ زیبای او و جمال خوبان عالم پرتویست از رخسارهٔ دلگشای او و سطوع انجم
رسالت از رخ روح افزای اوست و بلوغ انجمن نبوت از روی جهان آرای او چنین گوید منزوی
زاویهٔ خمول محمد عبد الرسول ابن شهاب الملت ابن شیخ عبد الله بن شیخ طاهر ابن شیخ حسن القریشی
الهاشمی غفر الله له و لوالدیه و لمن له حق علیهم و علیه که بعد از فراغ تسوید شرح بوستان قدوهٔ راستان
شیخ الاسلام و المسلمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس الله سره العالی چون نسخه منتشر شد
و مردم دست بدست بردند و استکتاب و استنساخ نمودند دوستان که حسن ظن شان در شان این
بی نشان بکمال بود و گاه گاهی برای استفسار بعضی مسایل عربیه و فارسیه آمد و رفت داشتند
الحاح کردند و اقتراح نمودند که چنانکه ابیات مغلقات و لغات مشکلات بوستان را تنقیح و توضیح
نموده همچنان کتاب گلستان را که نسخه ایست دلکشا و مجموعه ایست روح افزا مشتمل نظمهای شیرین
و متضمن نثرهای رنگین مواعظش همه موافق حکمت عملی نصایحش تمام مطابق علم اخلاق و از
تداول ایادی صبیان و تعاور السنهٔ طفلان و تصحیح معلمان نارسای سقیم المزاج و اصلاح مکتبداران
کج گرای علیل الطباع که بمغز سخن نارسیده و بعضی ابیات را اثبات نموده اند و برخی ابیات
را محو ساخته عبارات رایقه اش مسخ گشته و اشارات فایقه اش نسخ شده شرح نقشی نگار

تا بر صفحهٔ روزگار از تو یادگار ماند و معلمان و متعلمان را بکار آید برای خاطر داشت عزیزان خامهٔ
فکرت تیز و زبان اندیشه گلریز نمودم ولیکن چون احاطهٔ کتاب خالی از اطناب نبود حل مشکلات و تشریح
معضلات را واجب دانستم و از تدقیقات عربیه و تحقیقات فارسیه اعراض نموده بمسایل ضروریه و مباحث
الابدیه پرداختم تا بهم قریب لفهم مبتدیان آید و منتهیان از افراط افاید و برای تسهیل و تقریب
پنج قسم ساختم و هر قسم را جدا بیان کردم قسم اول در لغات عربیه و فارسیه برعایت ترتیب حروف
قسم دوم در آیات الهی قسم سیوم در احادیث نبوی و اقوال مشایخ رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و امثال عرب قسم چهارم در اشعار عربیه قسم پنجم در ابیات فارسیه و اسامی کتب لغت
و فرهنگ نامها را که از آن استخراج و استنباط الفاظ کردم مثل صراح و صحاح و مهذب الاسماء و قاموس
گویا و کشف اللغات و شرفنامهٔ ابراهیم منیری و فرهنگ جهانگیری میر جمال الدین انجو و موید الفضلای
شیخ محمد دهلوی فی زبدة الفوائد شیر خان و غیرها سابق شرح بوستان درج نکردم تا طول نکشد
و بملالت نه انجامد مسئول از کرم عمیم داوران آنست که مقبول اهل تمیز گردانند تا اگر در عبارات
زلتی شده باشد بدست لطف اصلاح نمایند و از دست زدن ابلهان که از مذاق سخن دور اند دور دارند که
بمغز سخن نرسیده حرف گیری کنند و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابت جدیر قسم اول در لغات
عربیه و فارسیه برعایت ترتیب حروف بسم الله الرحمن الرحیم فصل الالف آل فارسی ای
اهل فارس آثار جمع اثر بمعنی پی و نشان آذر نام پدر مهتر ابراهیم علیه السلام آهنگ حجازتی
نام پرده ایست از سرود آفاق جمع افق بمعنی کرانه آمین یعنی در امان دار آماج خاک بلند
که نشانه تیر برو نهند آهک چیزی که هندش چونه گویند آهنگ قصد و عزم و نیز پرده سرود
آفات جمع آفت است بمعنی گزند آشوب شور و غوغا که بتازیش مشغله گویند آستانه درگاه

اگنده برکرده آزرم صلح واشتي وبزرگي وعزت نگاه داشتن وتاب وطاقت وشرم وحياو
شفقت وعدل وانصاف ونرمي ورحمت آشفته وآشوفته ديوانه مزاج وشوريده حال
وپريشان وعاشق آدينه روز جمعه اجل اجهان وهرچند بمهلت باشد آغوش کنار بر
وشير بمعني بنده آمده ابو بکر گفت پادشاه وقت است پسر سعد زنگي ابو نصر بايد دانست که ابو نصر سعد
بن زنگي اتابک سلطان سنجر بود يعني ادب آموزشي سلطان سنجر در حالت مستي سعد بن زنگي را بادشاهي
داد بعد از وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد او ماند مدتي سعد بن زنگي در شيراز بر تخت
سلطنت حکم راني کرد بعد از ارتحال او بعالم بقا پسر او ابو بکر بن سعد بر سرير خلافت متمکن
گشت وحضرت شيخ مصلح الدين شيرازي قدس سره در وقت همين ابو بکر بن زنگي بود چنانکه
فرموده اند بيت مرا طبع زين نوع خواهان نبود ؛ سر مدحت پادشاهان نبود ؛ ولي نظم
کردم بنام فلان ؛ مگر باز گويند صاحبدلان ؛ که سعدي که گوي بلاغت ربود ؛ در ايام بوبکر
بن سعد بود ؛ واو را پسري بود مسمّي باسم جدش که سعد بن ابو بکر مي گفتند واين کتاب
لطايف انتساب بنام او ساخته وپرداخته شده است چنانچه خود ميفرمايند بيت علي الخصوص
که ديباچه همايونش ؛ بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگي است ؛ ابواه يعني پدر ومادر او تغليبا
ابله نادان واحمق ابناي جنس ابناي جمع ابن است بمعني پسر وجنس همجنسان ابرار جمع بر است
بمعني نيکوکار ابريق آوند آب که هندش جهاگل گويند ابا در عربي بمعني بزاري آمده ودر پارسي
نانخورش چنانکه گويند شوراباو سرکه اباو سکباو شوربا ابو الفوارس گفت الخطيب است
اتقيا جمع تقي بر وزن نبي پرهيزکار اتامرون همزه براي استفهام است وتامرون صيغه
جمع مخاطب است از امر بمعني فرمودن اتوب از توبه است بمعني بازگرديدن اتي يعني آمد

گناه

7

اِثم گناه و بزه اَثیم گنهکار اجلال بزرگی دادن و بزرگ داشتن اَجَل فعل ماضی است
از اجلال اَجر بادش اجابت قبول کردن دعاء اجتناب پرهیز کردن اَجَلّ بزرگتر
اَحسن الله یعنی نیک کند خدای تعالی احتراز پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن احیا
جمع حیّ یعنی زنده و قبیله اَحشا رودها اِحصان زن خواستن مرد و پارسائی
اَحسِن امر است از احسان بمعنی نیکوی کردن اَحسَنَ ماضی است از احسان اِحدی الحسنیین
احدی یک و حسنیین تثنیه حسنی است بمعنی نیک اختصار کوتاه کردن اَخَذتُ از اخذ است
بمعنی گرفتن اخگر پاره آتش که زیر خاکستر باشد اخوان الشیاطین اخوان جمع اخ است بمعنی برادر
شیاطین جمع شیطان بمعنی دیو اخاضَک از اخاضه است بمعنی درآوردن یعنی چه چیز
درآورد ترا ادب فرهنگ و دانش ادیب ادب آموز اِدرار وظیفه روزمرّه و در اصل بمعنی
روان کردن است آذر که از ادراک است بمعنی دریافتن آدینه آزار رنج اِذا ظرف است بمعنی
وقت اِذن این وقت اذلّ خوارتر اِرض امر است از رضا بمعنی خشنود بودن اَرضِ امر است
از ارضاء بمعنی خشنود کردن اِرفع امر است از رفع بمعنی برداشتن اما آمدن واو
بالای آن همزه دور میشود و واو به رای میپیوندد اَرْدی بهشت مدت ماندن آفتاب در برج
ثور که پارسیان آنرا ایکماه گویند ارژنگ نگارخانه مانی نقاش اِرادت خواهش ارتفاع
بلندی ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت ارج مقدار و مرتبه را گویند و مَند
صاحب را گویند لیکن لفظ مند بی ترکیب نیامده چنانچه تنومند و دولتمند و برومند و آنکه
بضم جیم خوانند غلط است زیرا که این مرکب است و در مرکب اظهار اعراب آخر جزو اول غلط است
اَردشیر بابکان نام یکی از ساسانیان اَرامِل بروزن اَنامِل جمع اَرمَلست بروزن افضل

صاحب کفایه شرح هدایه از تهذیب ناقل است که ارمل مرد و زنی که قدرت بر هیچ چیز نداشته
باشد و گفته نمی شود ارمله مر زنی را که شوهرش نباشد و او دولتمند بود امام شعبی گفته است
که انوثت شرط نیست و صحیح آنست که محمد رضی الله عنه گفته که ارمله زنی بود بالغه که شوهری داشته
باشد بعد از آن جدائی واقع شود یا شوهر بمیرد ارسلان نام پادشاه و شیر نیز را گویند
و بمعنی بنده آید ازرق کبود ازدحام بزاء معجمه عربی بمعنی علو کردن و زحمت رسانیدن
از بر لغت یاد و حفظ ازمه بر وزن ائمه جمع زمام است بمعنی مهار اژدر مار بزرگ که اژ اژدرها نیز
گویند و در فرهنگ جهانگیری مذکور است که مار بزرگ را اژدرها نیز گویند و برای عظم جثه اش
بصورت جمع آرند استحیت از استحیا است بمعنی شرم داشتن استبرق پارچه ابریشمی است
از اساءت است بمعنی بدی کردن اسلام کردن استبصار بینائی و دانائی استحقار حقیر و زبون
داشتن استفسار طلب بیان کردن اسراف بی صرفه و بیجا خرج کردن استخلاص طلب خلاص کردن
و رهانیدن استتار پوشیدگی و احتجاب استظهار یاری خواستن و قوی پشت شدن
استغفار آمرزش خواستن اسکندریه نام شهریست آباد کرده سکندر علیه السلام استغفرک
بفتح کاف از استغفار است بمعنی آمرزش خواستن استیناس الفت گرفتن و آرام خواستن
استیلا غلبه اسأت یعنی بد کرده ام استعداد قابلیت استعارت طلب عاریت کردن
اشعار جمع شعر است اشاهد صیغه متکلم است از مشاهده بمعنی معاینه دیدن اشربوا امر است
از شرب بمعنی آشامیدن آبشخور و بند ستیزنده اشتهی از اشتهاء است بمعنی خواستن
اشتد ماضی است از اشتداد بمعنی سخت شدن و استوار گشتن اشقیا بدان اصنع
امر است از صنعت بمعنی کار و پیشه اصوات جمع صوت بمعنی آواز اصطرخ نام شهریست

در ایران زمین تخت گاه داراب دارا و صطرخ و صطخر و اصطخر درین لغت است و این
معرب استخر است و ستخری بهمزه هم آمده است بمعنی آبگیر و تلاب و نام قلعه است در فارس که معرب
پارس است و پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
و در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و زبان پارسی منسوب
بدوست و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است
و بمرو و هرو لاهی موسوم با پارسی شده اضل صیغه متکلم است از ضلالت بمعنی گمراهی
اطال ماضی است از اطالت بمعنی دراز کردن اطبا جمع طبیب است اطماع جمع طامع
بمعنی امیدوار اظل صیغه متکلم است از ظلول بمعنی روزانه کاری کردن و احتمال
دارد که اظل بمعنی اکنون یا اصیر باشد اعملوا جمع امر است از عمل بمعنی کار کردن اعدا
جمع عدو است بمعنی دشمن اعراض گردانیدن اعیان اشراف اعادت باز گردانیدن
اعتراف اقرار کردن اعراف نام مقامی است در میان بهشت و دوزخ اعلام آگاه
کردن و خبر دادن اعرابی منسوب بسوی اعراب است یعنی تازیان بیابان باش
و ساکنان بادیه اعطنا یعنی بده ما را اعدا یعنی دشمن تر اعتاق آزاد کردن اعتراض
غصه کردن و پیش آمدن اغلمش نام پادشاهی اغانی بمعنی اغنیه است بمعنی سرود و سرود
گوی اغنیا جمع غنی است بمعنی مالدار و دولتمند افشای فاش و آشکارا کردن افواه
جمع فوه یعنی دهن افعی مار اما فارسیان با باله خوانند مانند عیسی و موسی افانین جمع
افنون است جمع فنن بمعنی شاخ افوز صیغه متکلم است از فوز بمعنی رسیدن افکا
دروغ اقبال رو آوردن دولت اقلیم هفت حصه ربع مسکون که انرا بپارسی

کشور گویند و هر یکی ازین اقالیم سبع به یکی از سیارات سبع منسوب است چنانچه هندوستان
بزحل و خراسان بشمس و ترکستان بمریخ اقلّ از قلت است بمعنی کمی اقتدا پس روی
و متابعت اقارب خویشان اکابر جمع اکبر است بمعنی بزرگتر اکرام بزرگی دادن و گرامی
کردن کسی را اکتسبت از اکتساب است بمعنی ورزیدن و کرد کردن اللّهم ای بار خدایا
الویت جمع لوا است بمعنی نیزه الماس نام گوهریست نفیس که جز بار زیر نشکند و جنسی است
از بولاد قیمتی گوهر دار و بمعنی تیغ هم آمده و نیز آبگینه را گویند اولو الالباب الو بمعنی صاحب است
اما جدا نمی آید و الباب جمع لُب است بمعنی عقل و خرد التفات بگوشه چشم نگریستن الوند
نام کوهی است الا کلمه تنبیه است اشتدّ ماضی است از اشتداد بمعنی سخت شدن و استوار
گشتن الزام لازم گرفتن و در گردن کسی کاری الحان جمع لحن است بمعنی آواز المعی عاقل
و تیز رای امم جمع امت است بمعنی خلق و گروه امثال جمع مثل بمعنی مانند و نیز جمع مَثَل
بمعنی سخن و داستان امت از موت است بمعنی مردن امعان بغور رسیدن و تعمیق
نظر کردن امکان قدرت و توانائی امر کار و فرمودن کاری امل امید داشتن املاک
جمع ملک املا متکلم است از ملا بمعنی پر کردن امتناع باز گردن از کاری اماره فرماینده
بدی امضا روان کردن انابت رجوع نمودن یعنی بازگشتن از گناه و در عین العلم
آورده است انابت پاک داشتن دل است از غفلت و این مرتبه مقربانست چنانچه توبه پاک داشتن
دل است از گناه انام خلق انبساط فراخی و کشادگی کنایت از فرح و خورمی انیس
بر وزن جلیس یار و همدم و آرام دهنده انار الله یعنی روشن و نورانی کند خدا تعالی
انباک از انبا است بمعنی آگاهیدن و کاف از برای خطابست انفس جمع نفس است

بمعنی ذات

بمعنی ذات اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند انفاس جمع نفس بمعنی دم
انبان پوست پیراسته که قلندران با خود دارند و دران نان ریزه وغیره نگاه دارند انبار
توده غلّه وجز آن انتقام کینه کشیدن اِنْ برای تحقیق آرند اگر بمعنی زشت تر اَنَّ برای
ثبوت و تحقیق آید انتسبت از انتساب است بمعنی منسوب بفرزندی شدن اِنا آوند و ظرف
انباز شریک اولیاء و ولات بروزن قضات وعات جمع ولی است بمعنی دوست
آوان وقت وهنگام اوباش مردم درآمیخته و در استعمال بمعنی لوندان و بی باکان آمده است
اَوقعت از ایقاع است بمعنی انداختن و افکندن اوج کناره و بلندی اوراق جمع ورق
بمعنی برگ درخت اهل سزا اهوی صیغه متکلم است از هوا بمعنی خواستن و دوست
داشتن اهمال واگذاشتن ایّد از تائید است بمعنی توانا کردن و قوت دادن ایِ ترجمه
یا است که برای ندا آرند ایجاز کوته و مختصر کردن ایادی جمع ایدی است و ایدی جمع ید و ید بمعنی
نعمت و دست و قدرت است ایمن اماله امن است و بمدّ و کسر میم بی بیم و زنهاری ایثار برگزیدن
یعنی اختیار کردن دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد بدیگری دهد ایدون بمعنی اینچنین و اینجا

فصل الباء باسق بمعنی بلند از بسوق بمعنی بالیدن درخت قوله تعالی
والنخل باسقات بالین آنچه زیر سر نهند هنگام غلطیدن و آنرا بالش و بالشت نیز گویند
بازرگان طایفه سوداگران و تاجران بازیچه آنچه بدان بازی کنند کودکان بادپای اسپ
تیزرو باره اسپ و دیوار قلعه و شهر و کره زلف بادیه صحرا و صحرای مخصوص در راه مکه
معظمه باردار زن حامله و آبستن بال جناح و بازو بامدادان یعنی وقت صبح چه بام
و بامداد بمعنی صبح است و الف و نون افاده معنی وقت میکند چنانچه صبحگاهان و نیم شبان

شیخ نظامی قدس سره میفرماید بیت نیم شبان کان ملک نیمروز • کرد روان مشعل گیتی فروز •

یعنی وقت نیم شب با بهره غالب و روشن باریک لفظ ترکی است بک صاحب و امیر را گویند

باربک ای صاحب بار بابن نام درختی است بای لنب بنیاد و دیوار که بتازیش اساس گویند پاء

معروف و پابنده و فرود هر چیزی و توانائی و بیخ درخت و بنیاد و دیوار پارس نام ولایتی است

در غایت شهرت و آنرا چهار شهر است شیراز و سپاهان و کرمان و یزد پایمردی وسیلگی پاداشن بدله

نیکی پایگاه مرتبه و جای بستن اسبان که آنرا آخر نیز گویند پالهنگ بلام موقوف ریسمان و دوالی

که چون سوار از اسپ فرود آید گیرند و آنرا هندوی باگ دور گویند پای در گل عبارت از عاجز است

بدرقه راهبر کمال اسفهانی فرماید بیت اگر نه بدرقه لطف کردگار بود • چگونه قافله هستی افتد بکنار •

بدرباید رای در دریا و باز آید است هر جا که باد باد ر یا بر یکجا آید بعضی گویند باز آید است و بعضی گویند

برود در زاید است همان باد یعنی برود ر باشد چنانچه شیخ در بوستان فرموده بیت بطفلی درم رغبت روزه خاست

ندانستمی چپ کدامست و راست • ای در طفلی مرا خواهش روزه داشتن برخاست بدسگال یعنی بدخواه

چه سگالیدن اندیشیدن بود بدیع نو و نادر و کامل و میانه بدرود سلامت و وداع را

گویند و نیز خلاص کردن و قیل بباء تازی بذل جود و بخشش بذر تخم بذله سخن خوش

و لطیفه برد از راه دور شو و برد ابرد و برد برد بتکرار نیز مستعمل است و سرما و بالضم

ضد آورد و حامه است و در اداست برد نوعی از جامهای پوشش زمستان برنیکی

برکی بکاف تازی یعنی پشمینه که درویشان از آن کلاه و قبا سازند برد عجوز هفت روز سرما

سخت است که ایام العجوز نیز گویند سه روز آخر ماه شباط و چهار روز از اول ماه آذر کذا فی

المهذب و در صراح است سرما بای پس از مهر برد آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی گویند

هفت اور

هفت روز برخ پاره بربط سرایی یعنی ربابی نواز برکه حوض خورد بردیمانی برد چادر یمانی
منسوب بشهر یمن بری صد آری و بیزار بره بچه گوسفند پرواریعنی پرورده و فربه پرنیان
دیبا منقش پروین منزلیست از منازل قمر شش ستاره ایست در برج ثور و آنرا پرن
نیز گویند و بتازیش ثریا گویند و بعضی گفته اند هفت ستاره است لیکن هفتمی مخفی است
پرده پوشش و آهنگ سرود پرستار به رای مهمله موقوف کنیزک و پرستنده پرخاش جنگ
و ستیزه را گویند پرده دار حاجب و دربان بزرجمهر نام وزیر نوشیروان و ابوزرجمهر درین
لغت است بساط گستردنی بسط از بسط است بمعنی فراخ و وسیع کردن بسیط جای فراخ و زمین
فراخ و جز آن و نیز آنچه نامرکب بود بستر آنچه زیر گسترند و بران خواب کنند و بعضی بباء مفتوح
پارسی خوانند بسیج بباء مجهول قصد بس کار خود نشستن عبارت است از ترک کردن کار خود را
بشره روی پوست مردم بشریت آدمیت پشت دست خاییدن کنایت از حسد و دریغ
خوردنست بشیز درمی است کم ارز بضاعت رخت و کالا بطالت معطل و بیکار شدن
بعل شوهر بعزت عظیم سوگند بعزی که خدای بزرگ بعلبک نام مردی و شهری بعید
بر وزن سعید دور بغی بفرمانی کردن و گردن کشی بقیه بر وزن قضیه تتمه و باقی
بقعه جای بقاع جماعه بکم جمع ابکم یعنی گنگ بکتاس نام پادشاه خوارزم بکملانند
یعنی نکنند بلاغت چیز زبانی بلیغ آنکه سخن آنجا رساند که خواهد بلغ از تبلیغ است بمعنی
رسانیدن بلیت از بلا است بمعنی راحت و محنت و این لغت از جمله اضداد است بلد
شهر است بلدان جماعه بد آنکه لفظ بلد اگر با یا بود بسکون دوم خوانند و اگر مقید بتا
نباشد بفتحتین خوانند بلاد جمع بلده بلند بالا یعنی دراز قامت شیخ در بوستان فرماید

ازان قطره لولو لالا کند ✓ وزین صورت سرو بالا کند ✓ بلیته بروزن قضیب رنج و بلا
بلاغ رسیدن و رسانیدن پلنگ جانوری است که بتازیش نمر خوانند بنات جمع بنت یعنی
دختر بنی عم یعنی عم زادگان بناگوش نرمه گوش بن زیر و بیخ درخت و بنیاد بنی تصغیر
ابن است و بتصغیر خورد داشتن بود چنانچه در پارسی کاف ساکن آرند برای تصغیر و گویند
اسپک و خرک و نیز لفظ چه آرند و صندوق را صندوقچه و لعل را لعلچه و باغ را باغچه گویند
و این تصغیر گاهی برای ترحیم بود چنانچه در قول مذکور است پسرک و بارک و گاهی برای تحقیر
بود مانند مردک بنجره عبارتست از مدتی کم و اندک است همچنین دو روز و ده روز بنده از ظن
و گمان و تکبیر بوقلمون رنگارنگ و ابو قلمون نیز آمده است و در صراح است که ابو قلمون نوعی از
جامهای در روم خیزد بوم جانوریست نحس که در خرابها اقامت کند و نیز زمین را نامند
ضد مرز و بمعنی شهر و ولایت نیز آمده لوابان جمع لوابست بمعنی دربان بوستین بسین
مهمله موقوف جامه که آستر آن از سنجاب و قاقم بود و نیز عیب را گویند بهم بر آمد یعنی در غصه
و وحشت در آمد بهایم یعنی چهارپایان جمع بهیمه یعنی چهارپایه بهرام گور نام پادشاه ایران زمین
که بشکار گوران بسیار رغبت داشت و آنچه از تواریخ کتب معلوم شده وجه تسمیه اش آنست که روزی
در شکارگاه دید که شیری گوری را زیر کرده نشسته است بهرام تیری زد که هم از شیر گذشته
و هم از گور در زمین در آمد از آن روز پس بهرام گورش گویند بهل بگذار و در صراح است
بهل اندکی آسان و نفرین و گذاشتن بمراد بهجت شادمانی و خوبی باس بیم و ترس بیض
بمعنی اندست بیاض سپیدی و نام شکل نهم عمل رمل و در استعمال بمعنی نوشتن آمده است
بیت المال خانه که مال غنیمت و خراج و زکوة در آنجا جمع کنند و بحکم خلیفه بجای خرج صرف

نمایند

نمایند بیشه دشت و صحرا بیع خریدن و فروختن از جمله لغات اضداد است بید مشک نوعی

از بید است بیذق پیاده شطرنج بیطار حکیم ستوران و چهارپایان بیلقان نام شهری است بیلور

بیاء فارسی و لام موقوف بعض بباء عربی گفته اند طبیب و دارو فروش و بیلوا نیز گویند پیراسته

بمعنی آراسته در اصل پیراستن بمعنی دور کردن زوائد است که از عرب تهذیب گویند چون دور کردن

زوائد را خوبی و لطافت لازم است پیراستن بمعنی آراستن بیکار کارزار و جنگ پیرامن و پیرامون

گرد و گرد پیرایه زیور فصل التاء تألیف سازواری دادن دو چیز را بهم مراد جمع کردن

مقدمات کتاب است تاک انگور تأخیر درنگ کردن تأویل بیان کردن و حیله انگیختن تاش غلام

و خداوند و چاکر تارک فرق سر و آنرا کاچک و تار نیز گویند بتازی هامه گویند تاری تاریک

و آنرا تارین نیز گویند تادیب ادب کردن تا بمعنی زینهار است چنانچه خود میفرماید کرم آزار

نکشتن دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در آندم غم جانم باشد خواجه حافظ فرماید حافظا ترک جهان گفتن

طریق خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است تبار قبیله و خویش و تندان

و در عربی بمعنی هلاک آمده تباه آنچه باطل باشد و بیکار نباید و زشت و بیکار تتمه آنچه باو تمام شود چیز

تتر و تتار و تاتار نام شهریست که کلاه آنجا مشهور است بخوبی و بیش قیمتی تتری منسوب بشهر تتر و آنرا

تتاری و تاتاری نیز گویند و بیشتر اهل آن شهر کافر و بی دین بودند قران السعدین کافر تاتار برون از شمار

تجارت سود و سوداگری تجاسر دلیری کردن تجنب کناره گرفتن تحسین نیکو داشتن و آفرین

کردن تحریر نوشتن و آزاد کردن تحاشی کناره کردن و نیکو شدن تحکم بزور حکم کردن تحدی

بمعنی تحدث است بمعنی سخن گفتن تدری از دراست بمعنی دریافتن تدریج کاری درجه بدرجه

و به دو رنگ کردن تدبیر اندیشه با پایان کار کردن تدارک بپای آمدن و علاج چیز گذشته کردن

و دفع کردن و علاج واقعه تربت خاک و نیز قبر و گور تره سبزی باشد که بخورند مثل ترب و خیار ترنّم

بر وزن تجنّب سرود تریاق معرب تریاک است بمعنی پازهر که دافع زهر بود ترتیل آهسته و نرم

خواندن تزیُّد وامرست از ازدیاد بمعنی زیاده شدن تسلسل سلسله بند شدن تسلیم سپردن

و رضا دادن تشویش شوریده کردن تشرّک از اشراک است بمعنی شریک و انباز ساختن

کسی را با خدا و این کفر است نعوذ بالله منها تصنّع بر وزن تاسّف روش نیکو نمودن

از خود و به تکلّف خود را نیکو وانمودن تضنیف گونه گونه کردن چیزی را و جدا ساختن

بعضی از بعضی مراد انشاء کتاب و ترتیب مقدمات اوست تصدیق راست گو داشتن

و قبول کردن تضرّع بر وزن تاسّف زاری کردن تطاول ستم و درازدستی تطوّع

بر وزن تصرّف کاری از خود کردن بی تکلّف غیری تطیّب از اطابت است بمعنی خوش

کردن بعد بر وزن تابع پرستش نمودن و بندگی کردن تعالی از تعالی است بمعنی

برتر شدن تعبیر بیان کردن سخن خواب را تعجیل شتاب و جستی کردن در کاری تعصّب

قوی شدن تعطیل درنگ کردن تعرّض بر وزن تفکّر غصه کردن و خشم آوردن

تعزیت ماتم داشتن و مصیبت کردن تعنّت نزه و فساد جستن و عیب و زلّت گرفتن

تعبیه آراستن لشکر و جز آن تعب رنج و مشقت تعهّد بر وزن تقدّم عهده و خدمت

بر خود گرفتن تعذیب عذاب تغابن زیانکاری تغیّر بر وزن تصرّف دگرگون شدن

تفرّج گشایش یافتن تفاریق جمع تفریق است بمعنی جدا شدن تفته سخت گرم شده

و گرده تافته و تفیده مثله تفتیش تفحّص کردن و باز جستن تفویض بر وزن تکریم کاری

بکسی سپردن تقاعد نشستن او سستی و کاهلی کردن تقدّس از تقدّس است بمعنی پاکی

تقویت

تقویت قوت دادن و توانا کردن تقرب بر وزن تعنت نزدیکی تکاسل بر وزن تقاعد
کاهلی کردن تلف هلاک شدن تلون بر وزن تعلق رنگارنگ شدن تلاطم با یکدیگر طپانچه
زدن موج تلبیس بر وزن تکریم پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلفیف پیچیدن تلمید شاگردی
تلی ماضی مجهول است از تلاوت بمعنی خواندن قرآن تموز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
که اندار رومیان تموز ماه گویند تمتع بر وزن تلون بر خورداری یافتن تملق بر وزن تمرد چاپلوسی
تمر خرما تم یعنی تمام شد تنسون از نسیان است بمعنی فراموش کردن تن در دهد یعنی راضی نشود
تناول یعنی لواله خوردن تنعم یعنی بهره مند بودن از نعمت توبه باز گشتن از گناه توقع بر وزن
ترحم امید داشتن توديع وداع کردن و رخصت دادن توسط میانجی گری کردن و واسطه شدن
توبیخ بر وزن توکیل بیم کردن و ترسانیدن توحید یک گفتن خدا تهذیب پاکیزه کردن خلق
و جز آن و بریدن شاخهای زائد از درخت تهاون آهستگی کردن و سستی نمودن تهور بر وزن
توسط فرو دویدن و افتادن در چیزی بی باکی تهنیت مبارکباد کردن تاسف دریغ خوردن
و اندوهگین شدن تامرون صیغه جمع مخاطب است از امر بمعنی فرمودن تامل بر وزن تاسف فکر
کردن باب الثاء ثروت توانگری ثمن گران بها و بیش قیمت ثواب پاداش باب الجیم
جالینوس نام حکیمی جاء یعنی آمد جبال جمع جبل بمعنی کوه جبلت خوی و سرشتی که بر آن آدمی آفریده
شده است جدال با یکدیگر جنگ کردن جدا امر است از جود بمعنی بخشیدن جدل پیکار و جنگ جد ضد
هزل است جر کشیدن جرم گناه جرائم جمع جریمه بر وزن طبیعه بمعنی گناه و بزه جراحت زخم
و ریش جراح بر وزن قصاب زخم کننده و فصاد که رگ گشاید جزم قطع جزیره کیش شهریست
جسیم خوب و نیکو جسارت دلیری و دلاوری کردن جسر پل جعبه تیردان جگر بند مجموع

سبز زود دل و جگر کنباه، گلو آویخته است جلیس بروزن کریم همنشین و همصحبت جلنار معرب
گلنار است جلّ از جلال است بمعنی بزرگی جمال خوبی و خوب شدن جمیل چیزی نیکو و آدمی
نیکروی و نیکوی جنب یک یعنی دو پهلوی تو جوسق برج جود بخشش جوشن جنسی از
پوشاک سپاهیان جهول نادان جهود یعنی یهود که در دین مهتر موسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام یعنی قوم او علیه السلام جهر آشکارا جئت از مجی است بمعنی آمدن جیب گریبان
جیش لشکر جیفه مردار جیران چنانچه نیران جمیع نار و جار همسایه را گویند باب الحاء
حبس بند کردن حبل رسن و ریسمان حب دوستی حتی برای غایت انتهاء آید بمعنی تا حجاج جمع حاج
بمعنی حج کننده و بالفتح نام بادشاهی ظالم ابن یوسف حجاز بلاد عرب حجر سنگ
حدیقه علیا یعنی باغ برتر و علیا مونث اعلی است حدت تیزی حذر ترس و خوف حراث
جمع حارث یعنی بذر که هندوش کرسان گویند حراست پاس داشتن و نگهبانی کردن
حرمان نومیدی و نومید شدن حرف گیران یعنی عیب گیران حرامی دزد راه زن حرم
گرداگرد خانه کعبه حرسها الله یعنی نگهدارد او را خدا تعالی حریف یار و همدم و هم پیشه حزین
بروزن زمین اندوهگین و آواز نرم حسنات جمع حسن بمعنی نیکو حسنت ماضی است
از حسن که بمعنی خوبی است و نیکو حسب موافق و گمان بردن حسود بدخواهنده حسن میمندی نام
وزیر سلطان محمود غزنوی قدس سره حطام اندک مال دنیا و حفظه منکوحه آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم دختر حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه حکم منصف حلب نام شهریست
حلیه چهره و بالضم زیور حلقه بگوش مطیع و فرمان بردار و بنده حلاوت شیرینی حمیر بروزن
فعیل جمع حمار است بمعنی خر حمی مرغزار حمال بمعنی ارنده حمل بار کردن و بکسر اول بار و بفتحتین

بره و نام برج

بره و نام برج اول از بروج دوازده کانه حمیت رشک خنجر نائی کلو حنظل خربزه تلخ که هندش
اندرائن و توبهری کویند حول پیرامون و کرد بکرد حواشی جمع حاشیه بمعنی کرد بکرد حور جمع حورا
زنی که سپیدی چشمش سخت سپید باشد و سیاهی سخت سیاه حوت ماهی و نام برجی حیف
ستم حیل جمع حیله **فصل الخاء** خاص کردند یعنی بر گزیدند و گرفتند خاندان با نون موقوف
خانه و قبیله خار سنگ سخت و نام جامه خاذی خالی خاتم انگشتری خانمان خانمان
خانه و مان آستانه خانه خارکش برا موقوف آنکه تمام روز خار جمع کند و فروخته قوت خود کند
خبر یعنی حدیث نبوی خبث پلیدی خدا پارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند
شیخ واحدی میفرماید که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که ایدون بدال مهمله خوانند
مگر لفظ خدا که تغیر نام خدا جل جلاله روا نیست و حکیم شهاب الدین کرمانی بدال مهمله میخوانند
فاما چون بترکیب مستعمل باشد مثل خانه خدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا هم کنند
و معنی آن خداوند دولت بود خرد عقل و فراست خرقه پاره و جامه پاره زده خروار توده غله
که یک خر تواند برداشت و آنرا خربار هم کویند چنانکه شتربار کویند مقداری را که شتر بردارد خردمند
صاحب عقل و فراست خرمن توده غله نامالیده و بیگاه آمیخته خریف بر وزن شریف فصل
خزان خرابه ویرانه خراسان نام ولایتی و نیز نام برده و لحنی خروش فریاد ماکریه خرف آنکه
از پیری عقلش رفته باشد خرمهره یعنی مهره کلان که هند آنرا کوهکه کویند خزه بتخفیف پرچه ابریشم
خزف سفال خزانه گنج یعنی جای که زر جمع کرده نگاهدارند خسارت زیانکاری خسیس بیکار و ناکس
خشونت درشتی خصم دشمن خصال جمع خصلت است بمعنی خو و عادت خطه زمین که بجهت بنا
گرداگرد او خط کشند خطر بهلاک نزدیک شدن و قدر و منزلت خطبا جمع خطیب است خطیر بزرگ

ضمیر بزرگ و عظیم خُفیه بروزن بلیه پوشیده و پنهان خفت سبکی خفچاق نام بیابانی و اصحاب آن

ترکانند خلّد الله یعنی همیشه دارد الله تعالی خلعت جامه و جز آن که کسی را بزرگی بوشانند خلا

خالی و خلوت خلق اندازه کردن و پیدا آوردن و بفتحتین کهنه و بضم اول و سکون ثانی خلقت و بمعنی پیدایش

خلاب لای خلقان جامه کهنه خلّان جمع خلیل بمعنی ثانی خوی و خصلت و بالکسر و سکون

ثانی دوست خمر شراب انگوری خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش باشند

خوشیده خشک شده شیخ در بوستان گفته بیت نجوشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم

خوزی منسوب بخوز که ولایتی است در سپاهان و شکر آنجا بسیار خوب میشود و آنرا خورستان نیز گویند

در عراقین گویند بیت بهندوستان را سه ضربه داده خورستان را دو رخ نهاده خوض تاب و سخن

در آمدن بکاری در شدن خُوار بانگ گاو خیال قوتی است از قوای نفسانیه و آنرا متخیله نیز گویند

خیانت ناراستی و بی دیانتی خیره شوخ و بی باک و تیره و خجل و زبون و ضعیف و سرگشته و حیران

خیلخانه اهل خاندان و خادمان فصل الدال داعیه خواهش دجله نام جوبی و دریا در بغداد

دُجی تاریکی درج کاغذ نبشته و نوردنامه و طی آن و داخل کردن و بالضم طبله که پیرایه و جواهر در وی

نهند دَر شیر دُراعه پیراهن و کُرته دُرّ یتیم جوهر بی نظیر و گرانمایه درایت دریافتن و ادراک کردن

دریوزه و دروزه بواو فارسی و یا کدائی کردن دروغ زن کاذب درخور و درخور لایق و مناسب

دست آرائی بدست آر دستور وزیر و رخصت دستگاه قوت و دسترس و کثرت اموال و اسباب

دست سعر و فلک که آنرا ایدگو گویند و نیز فایده و نصرت و ظفر و صدر و مسند و قوت و قدرت و طرز و روش و کرّت

و مرتبه و وزیر دست بردل یعنی در دست دغل تباهی دو درخت و در شرفنامه است عیب و فساد و غبار سیاه

بمعنی ناسره و خانه که مطبخ و حمام سوزند و نیز در مخزن اسرار بیت لاجرم آنجا که دغل مطبخی روز قیامت علف دوزخی

دقیقه

دقیقه بروزن قبیله باریک دلق زنده که فقیران پوشند دلتنگ اند و همچنین تخجّل دمّر امرا است از
تدبیر بمعنی هلاک کردن دمان دمنده و جوشنده و این لفظ جز در صفت سیل و مار و دریا واقع نشود
دمشق شهریست در شام و تحقیق این در شرح بوستان کرده ام چنانچه دمشقی دیبا یعنی دیبای دمشقی
دوابّ جمع دابّه است جنبنده بر روی زمین لیکن خاص شده بابه و اشتر و خر دوحه درخت
و دودمان خاندان و قبیله دوشیزه زن بکر دین کیش و مذهب دیباچه با جیم تازی روی و خطبه را چون
روی کتابست نیز دیباچه گویند دیار جمع دار بمعنی موضع و خانه دیّار بکسر دال نام شهریست فصل الذّال
ذا اشاره است بمذکر ذُخر یعنی ذخیره نهادن و اندوختن چیزی ذُل خواری ذمایم جمع ذمیمه بمعنی زشت و بد
ذمّ بد گفتن ذوالفقار صاحب شرفنامه بفتح فا گوید نام تیغ علی کرم الله وجهه ذوالنون مصری
نام ولی فصل الرّاء راعی رعایت کننده و شبان و چراننده راسخ استوار و مضبوط رایت نیزه
راکبات جمع راکبه است بمعنی سوار ربیع بهار و نام مردی رباط سرای رُبّ یعنی بسا رحلت و ارتحال
و رحیل بروزن سبیل کوچ کردن رحمهم الله بخشد خدا ایشان را رحیم بخشایش کننده و مهربان
رُخی از رخا است بمعنی نرمی و کشادگی رُخام نوعی از سنگ است رسّ چکیدن آب شیر آن رشف
مکیدن رضیّا از رضا است بمعنی خشنود شدن رضیت هم از رضا است رُطب خرمای تر رعنا
زن سست و کول اما فارسیان بمعنی آراسته و خوشنما استعمال کرده اند رِفق نرمی رُفقت بکسر راء
هم گروه و هم سفره رِقاب جمع رقبه است بمعنی گردن رُقیه بمعنی افسون رُکوب از رکوبست بمعنی
سوار شدن رُکبه زانو رمق باقی جان رمایه تیر انداختن روضه رعنا یعنی مرغزار خوشنما
و در اصل لغت رعنا زن بیعقل است و در بعضی نسخه بجای رعنا غُنیا واقعست مؤنث اغنی بمعنی بی‌نیاز
رُوستا بمعنی دیه روستائی منسوب باو روسی با واو فارسی و سین مهمله و یا پارسی زن جلّب

وقواده راگویند ونیز زن فاحشه روئین منسوب بروی و روی بواو فارسی نام فلزیست
که بتازیش صفر گویند بالضم والکسر وبهندش کانسی گویند وبعض بهنگار نامند روان بضم جان
وبالفتح افصح رهبانیة راهب بودن وراهب زاهد ترسارا گویند رآه از رویت است
بمعنی دیدن رأیت از رویت است یعنی به بینی تو رأت یعنی دیدزن ریحان شاه اسپرام
که نازبو باشد ریاست سرداری ربو مگر فصل الزاء زال پیر فرتوت ونیز نام پدر رستم زاد بوم
بدال مهمله مولد و منشا را گویند زایل نیست و نابود شونده زبیب بروزن غریب مویز یعنی انگور
خشک کرده زجر باز داشتن زخمه میخکی که بدان رباب بنوازند وبتازی مضراب گویند زر امر است از زیارت
زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر زرق مکر زکوة فطر فطر روزه کشادن و زکوة آن
دو سیر گندم شاهجهانی است یا چار سیر خرما زلال آب خوش زلت لغزیدن پای در گل و زبان در سخن
زمره گروه مردم زمام مهار شتر زمزمه سرود زنهار و زینهار پناه جستن و امان برای تاکید آرند
وبمعنی ترسانیدن وحذر آید زنبور مگس انگبین زورق کشتی خورد زوزن نام شهر و بادشاهی
زهره تلخه که بتازیش مراره گویند ونیز کنایت از قوت وطاقت کنند وبالضم زهره ستاره ایست در آسمان سیوم
که در پارسی ناهید گویند که مطربه فلک است زهاد جمع زاهد است زید نام مردی که برای مثال آرند زیبق سیماب
معرب است زینب دختر جحش یکی از ازواج مطهرات است زیان خشمناک و این لفظ بر جانوران چرنده
ودرنده اطلاق می باید فصل السین سایر همه ساقی اسم فاعل از سقایه بمعنی آب دادن
سبیل راه سبکتگین لقب پدر سلطان محمود غزنوی سبع هفتم حصه قرآن و جز آن و هفت سبع
عبارت از تمام قرآن است چنانکه در ختم احزاب و ختم فمی بشوق هفت حصه کرده میخوانند برای
برآمدن حاجات سپری آخر و تمام و آخر شدن ستیز و ستیزه و ستیهش جنگ ستور بالضم چارپای

و در رفا

ودر رفانگو یا اسب ستوه تنگ و ملول سجع سخن با قافیه گفتن و سخن مقفّا سخره بیکار وکار بی مزد
امام خاقانی فرماید بیت من لاشه راه ناگزیران افکنده بدست سخره گیران سدّ رمق سدّ بستن رمق
باقی جان یعنی بستن باقی جان که قوت لایموت است سراج چراغ سریر تخت سحری شبگیر و سره
خالص و بیغش و راست و بی عیب و پاکیزه چنانچه در سکندرنامه بیت برسید زو حال پیشین بره نیوشنده
و گوش جواب سره سرهنگ چوبدار سراندیب نام شهری که حضرت آدم علیه السلام را از بهشت برآورده
درآنجا انداختند سربینداخت یعنی عاجز شد سر معروف و سردار یعنی خیال و اندیشه و عشق هم آمده
سرّا پوشیده سطوت شوکت و دبدبه سعد از سعادت است بمعنی نیک بخت سفیه بروزن کریه
بیعقل و نادان سفاهت کم شعوری و نادانی سفلی مؤنث اسفل سقط متاع ناسره و سهو و غلط
و بدگفتن و نیز فرودن آب و شتر سقیم بروزن کریم بیمار سکّت جهت ادغام تاء اول در تاء ثانی خاموش
شوی تو سکّان دم کشتی و جمع ساکن سکنج بکاف تازی گنده دهن و بعضی بلام خوانده اند
بمعنی بریده لب سلطنت پادشاهی سلامت بیگزندی سلسال آب روشن و خوش که بگلو
روان شود سلک رشته سلیم سلامت و بیگزند و درست و راست و نیز بیعقل و مارگزیده سلسله
زنجیر سلخشور مستعد و ساخته و سلحدار سمع گوش و شنیدن سمعت از سماع است بمعنی
شنیدن یعنی می شنیدم سماع شنیدن سرود و جز آن سماحت جوانمردی و سخاوت سمین
بروزن زمین فربه و تناور سنّور گربه سنگلاخه و سنگلاخ جای سنگ و سنگستان چه لاخ
بمعنی جای است اما بی ترکیب نیامده چنانکه سنگلاخ و دیولاخ سنجار نام قلعه سلطان سنجر
که پادشاه خراسان بود سنان نوک نیزه و جز آن سوّلت از تسویل است بمعنی نهان
داشتن بدی در نیکی سوء بالضم و بالفتح بد و فاضل بیضاوی رحمه الله گفته مفتوح غالب است

در مضاف الیه سوابق جمع سابق است بمعنی پیشین سهل زمین نرم سهیل ستاره یمانی

که در طلوع آن آنها بکاهد وادیم یمن در بن غار رنگ و بوی گیرد یلغار کرد سیر جمع سیرت

بمعنی خوی و خصلت سیاقت راندن ستور راندن کلام سیاح بسیار رونده بر روی زمین

سیما علامت و نشان روی سیاحت رفتن در زمین و سیر زمین کردن سیلی بهر دو یا معروف

آن باشد که انگشتان دراست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر گردن گناهکاران برنند

و عوام طپانچه و چپات خیال کرده اند فصل الشین شاة بز شباهت از مشابهت ا

بمعنی مانند بودن شاطر چیست و چالاک شان کار و حال شاه باشد و نیز گفت که پیاده

شطرنج بپادشاه رساند خواجه حافظ فرماید بیت تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه

شطرنج رندان را مجال شاه نیست شبع بمعنی سیری از طعام شبه جوهریست کم قیمت که هندش

بوت گویند شباب جوانی شتاء زمستان شحنه حاکم و کوتوال شخص کالبد و جثه آدمی

شدید بر وزن جدید سخت شدت سختی شرح از شرح است بمعنی گشودن شرب از شراب است

بمعنی آشامیدن شرمسار شرمگین چه بمعنی حیا است و سار بمعنی صاحب و نیز سار بمعنی مانند

و شر آید و بمعنی کثرت آید شر افروختن شربت آب نقدر که یکبار خورند شرزه خشمگین

و پر قوت و اطلاق این لفظ جز بر پلنگ و شیر نیامده شره حرصناک شدن شفیع خواهش گر

شقوق جمع شق بمعنی کفیدگی شکر سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم بسبب نعمت شکور شکر کننده

شگفت عجب و چیزها در شکیبد صبر کند شمایل خوها و عادتها و خصلتها شماتت جمع شامت

بمعنی دشمن از شماتت بمعنی دشمنی چنانچه جمع فاسق فساق و جمع حارث حراث آید

شنیع بر وزن رفیع زشت و ناز یبا شنعت زشتی و زشت گفتن شان حال و کار شیخ

پیر و خواجه شیب پیری و بالکسر سپیدی و شیب شدید بکر فصل الصاد صالح نیکوکار و نیز
نام پیغمبر قوم ثمود صاحت از صیحه است بمعنی بانگ و فریاد صبی طفلی و طفل تا بالغ نشده است
صبی بود صبر شکیبائی و داروی تلخ که هندی ایلوا گویند و بعض بمعنی ثانی بکسر گفته اند و در
صراح است بکسر وسط صبوح صبحگاه و شراب خوردن صخره جنی بالفتح نام دیوی که انگشتری حضرت
سلیمان علیه السلام در دست گرفته گریخته بود و در شرح بوستان بتفصیل ذکر کرده ام و بعض
چینی گفته اند صدر سینه صدیق بروزن رفیق دوست صدق الله تعالی یعنی راست گفته است
الله تعالی صد درم سنگ یعنی بوزن صد درم بدانکه صد که عدد است بمعنی مایه بسین مهمله است نه بصاد مهمله
چه صاد در کلام پارسی نمی آید لیکن رعایت مشهور کرده در محل صاد آوردیم صدمه کوفتن
و بر زدن صدتقیان بمعنی رستمان صره همیانی صعب تند و دشوار صم جمع اصم بمعنی کر
صمیم بروزن رحیم بمعنی خالص صولت حمله صیف تابستان صیت آواز فصل الضاد
ضاعف امر است از مضاعفه بمعنی دوچندان کردن ضحاک نام پادشاه که پدر فریدون را کشته بود
ضریر بروزن سریر نابینا ضراط تیز و گوز ضربته یک زدن ضرب فعل ماضی است از ضرب بمعنی زدن
ضمیران گیاهی است ضیغم شیر ضیافت مهمانداری کردن فصل الطاء طاعت فرمان برداری
طائفه گروه و فرقه طارم خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و گنبد و سراپرده و بام طبله درج
که دبله گویند طباع و طبع و طبیعت سرشت مردم که بر آن آفریده شده است طرب نشاط و شادی
طرح انداختن طرف کرانه و کمر و بهای زنجیر طراز کره بر طلا مالیدن طعم مزه طفولیت کودکی
طلعت دیدار و طوع فرمان برداری و بی اکراه کار کردن ظرافت زیرکی و خوش منشی کردن
طور نام کوه طیف خیالی که در خواب آید طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و ستیزه و ضد عیش

طیبت خوش طبعی و مزاح کردن فصل الظاء ظلوم ستمکار ظما تشنگی ظهیر پشتیبان

فصل العین عافین جمع عافی بمعنی بخشنده و عفو کننده عاکف باز دارنده و معتکف یعنی

باز دارنده خود را در مسجد عاجل زود و شتاب کننده عاج دندان پیل عاصی گنهکار عبرت پند

عباد جمع عبد است بمعنی بنده عبدناک از عبادت است بمعنی پرستیدن و کاف خطاب است اعتبار

کلیم عجب تکبر و بفتحتین خبر نادر عجین بر وزن زمین خمیر عجل گوساله عدو دشمن عداوت دشمنی

عدول جمع عدل است بمعنی شهنه گواهی عدت مدت که زن در خانه مکث کند بطریق وجوب و آن

مر زن طلاق داده راست سه حیض است بطور خفیه و زن شوهر مرده را چار ماه و ده روز بار دار و آبستن را

نهادن بار و وضع حمل عدیل بر وزن قلیل شریک عذاب الیم الیم بوزن کریم دردگین یعنی عقوبت

دردناک عذار خط ریش اما در فارسی کنایت از رخساره کنند عذر بوزن شرای بهانه عرفناک بر وزن

عبدناک یعنی شناختن و دریافتن عرق بیخ و بن درخت عروس زن مرد نو خاسته عراق نام برده

سرود و نیز ایران زمین عربده جنگ و بدخویی عرصه گشادگی میان سرا و صحن خانه و نیز رقعه

شطرنج عرض تن و بفتحتین بال و نیاد و یه عزت ارجمند و گرامی بودن عزاز عزت است بمعنی گرامی و یکتایی

و بی همتا بودن عزلت یکسو شدن عزب مرد بی زن و زن بی مرد عزیز پادشاه مصر و در زمان سابق

وزیر پادشاه مصر را عزیز گفتندی چنانچه شوهر زلیخا وزیر ملک ریان بود عسر دشواری عشاق جمع

عاشق و نیز نام پرده سرود عشا نماز خفتن و بالفتح طعام شام خوردن عصاره آنچه بفشردن

بیرون آید مانند آب و غیر آن و آنچه بماند از ثفل و کنجاره عصر بضم اول و بضم ثانی هر دو روزگار و

وقت نماز دیگر و فشردن انگور عضو اندام اعضا جماعه عضد بازو عطش تشنگی عفاف

پارسایی و باز ایستادن از حرام عقد بستن بیع و عهد نکاح و جز آن و بالکسر عقد حمید و رشته

مروارید عقوبت عذاب و شکنجه عَلَّمْتُ از تعلیم است بمعنی آموختن علانیه بتخفیف یا آشکار و پیدا
عُلِّقَت از تعلیق است بمعنی آویزان کردن عَلَیَّ یعنی بر من علّامه صیغه مبالغه است از علم یعنی بسیار داننده
عَلَیٰ از علوّ است بمعنی برتری عُلیا بر وزن سُفلی بلندتر مؤنث اعلی است عَلَوی منسوب بحضرت علی
کرم الله وجهه عَلَف خورش ستور و جز آن علم دو معنی دارد یکی کوه و دوم نشان جامه و نامی که مرد بوی معروف
شود و رایت عَمَل از عمل است بمعنی کردن عَمیم بر وزن نسیم تمام و شامل عمرو لیث نام پادشاهی
که شیراز آباد کرده اوست واو که در میان عمرو لیث است برای عطف نیست بلکه ضابطه اینست که بعد
لفظ عمرو واو آرند جهة فرق از عُمَر و لیث بمعنی شیر است عِنَب انگور عناقید جمع عنقود یعنی خوشه انگور
عِناد ستیهیدن و دشمنی کردن عنفوان اول جوانی عُنّاب میوه سرخ رنگ که آن را سنجد جیلان گویند
عندلیب بلبل عواید عیبها عوان یاری کردن عوج پسر عنق که دختر حضرت آدم بود و در بعض نسخ
بجای عوج قوج واقع است یعنی قچار که بهندیش مینده گویند عهده کاری و خدمتی که بر کسی معین شود
عُیَیْس ستران سپید سرخ موی عین چشم و چشمه آب و چشمه زانو و چشمه آفتاب و پله ترازو و زر و خاص
هر چیز و باران چند روز عین القطران آنچه در ستران گرگین مالند یا ریسمان از کتان گویند عیّار
بی باک و دزد و بسیار رونده فصل الغین غارت تاراج غاص از غوص است بمعنی غوطه خوردن
غِبّ یکروز آمدن و روز دیگر نیامدن غدّار بیوفا و مکار غُذِیَت ماضی مجهول است از غذا بمعنی خورش
غذیت ماضی معروف است یعنی خوردی نو غرامت تاوان و در فارسی بمعنی پشیمانی استعمال کرده اند غُرّه
مغرور و فریفته و بالضم سپیدی پیشانی اسب و اول روز از ماه غُربت مسافرت غُرفه دروازه خانه که بالای
خانه سازند غربا جمع غریب بمعنی مسافر و نادر غریو گریه و فریاد و آواز غراب البین زاغ سرخ نوک غُصون
جمع غُصن است بمعنی شاخ درخت غضبان خشمگین و بمعنی منجنیق هم آمده خاقانی علیه الرحمة فرماید

طیان سراء دین قلم شان غضبان حصار کفر دم شان غفرت از غفران و مغفرت است
بمعنی گناه پوشیدن بخشیدن غماز عیب گوی غنیمت بروزن عزیمت تاراج و مال که از حرب
کفار حاصل شود غواشی جمع غاشیه بمعنی زین پوش غیظ خشم و غصه غیاث فریادرس
غیر از تغیرات است بمعنی دگرگون کردن فصل الفاء فایق بلند و غالب فاحش هرچه از حدی
از حد درگذرد فاخر گرانمایه فاجره زن نابکار و گناهکار فتوت جوانمردی فراز گستردن و بستن
و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم یعنی جمع فرجام نیکو و آخر کار سرانجام شده
فرسوده پا مال گشته و دست زده و کهنه را گویند فرط درگذشتن کاری فرات آب خوش و جوی کوفه
فروهل بگذار فرهنگ دانش و ادب و عقل و کتاب لغات فارسی فرتوت پیر سالخورده فریدون نام
پادشاه پسر آبتین فسحت فراخی مکان فصل یکی از چهار موسم سال و فصل کتاب و ضد وصل
فضلای جمع فاضل بمعنی دانشمند فضیلت بروزن غنیمت افزونی فضایل جمع فضیلت
فضل زیادتی و افزونی فضله زیادت مانده فضول زیادتی ابو الفضول آنکه در کار نه اندیشد
و بی سرفه کند و بی همزه نیز آمده فطنت زیرکی و دانایی فقرا جمع فقیر است و بی مایه فطرت
آفرینش فقدت از فقدان است بالضم والکسر بمعنی کم کردن فکیف پس کیف چگونه
فلک کشتی را گویند فلاح رستگاری و خلاص فواکه جمع فاکهه است بمعنی میوه فیلسوف حکیم
و دانا و در شرح بوستان به تفصیل نوشته ام فیل پیل فصل القاف قالب کالبد قارون
آنکه در زمین فرو شد در عهد حضرت موسی علیه السلام و مثل شد به توانگری قامت قد قابله دایه
قاهره غالب و چیره قبا جامه که از پیش چاک شده باشد قبل پیش و بکسر اول و فتح ثانی نزد و طاقت
قباله پذیرفتاری کردن و نامه که در وی پذیرفتاری ثبت کنند آنرا هم قباله گویند باین علاقه چنانچه

خطا بمي

خط زمین و جز آن قتال با یکدیگر جنگ کردن قدوم از سفر آمدن قدم امر است از تقدیم بمعنی پیش
آمدن قدر بکسر کاف و یک و بفتح مقدار و مرتبه قربت مشک قرص کلیچه و گرده قربت نزدیکی
قراضه ریزه زر قربی مصدر است بمعنی قربت و خویشی قریه دیه قزاگند نوعی از اسلحه که بهنگام
جنگ در پوشند نگندهای دیگر میکنند و ابریشم خام که آنرا استر میگویند در وی آگنند و آنرا قزا عند
و کجا قند و کزاگند نیز گویند قسیم خوبروی قصب الجیب نوعی از خرما و قیل نوعی از شکر و نیز نولا سی
بدانکه نیشکر قصب السکر اما قصب الجیب کاهی است خوش مزه که پاره شیرینی دارد در حدود ملتان بسیار
می باشد قصب نی و جامه کتان و حریر و حریر مصری که بخوبی مشهور است قصبان شاخهای قطاع الطریق
راهزنان قطع رحم بریدن خویشی زیرا که قطع بمعنی بریدن است و رحم خویشی و زهدان را گویند
قطب ستونه آسیا و چرخ و کوکبی ساکن نزدیک فرقدان و مهتر که مدار کار بروی باشد و مرکز پرگار
قعر تگ قفا پس گردن و نیز بقفا زدن یعنی سیلی قِ امر است از وقایه بمعنی نگهبانی کردن
قله سر کوه و بالای هر چیز و سالار مردم قلاع جمع قلعه است قُلت امر است از قول است بمعنی گفتن فصل
الکاف کاظمین جمع کاظم است از کظم بمعنی فرو خوردن خشم کاینات جمع کاین است یعنی آینده
و موجود شونده کاغذ زر یعنی مشک و خط زر و نیز سفته که اهل هند هندوی گویند کافه همه
و جمیع کام مقصود و ملازه که بهندی تالو گویند کارزار جنگ کافی بسنده کاسد کم ارز و کم بها
کابین مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند کاخ محل کاربند یعنی در عمل آر کبار جمع کبیر است بمعنی بزرگ
کتف دوش کتّاب دبیرستان و مکتب کتابت نوشتن عموماً و نیز آنچه بر دیوار محلها و درهای
و قبرهای و حمامهای نویسند کثب جمع کثیب بر وزن غریب بمعنی توده ریگ کدخدا صاحبخانه
چه کد و کده خانه را گویند و خدا و خداوند صاحب و نیز مرد معتبر را گویند کدورت تیرگی و ملال

کذّاب دروغگو کریم جوانمرد و نیکوکار کراهت و کراهیت ناپسند داشتن کریه دیگر توه ناپسند

کرّه بناخواست و ستم برکاری داشتن کربت رنج کریه الصّوت بدآواز کرّوبی فرشته مقرب

کرویه گوبچه و لشتیه بلند کرم پیله آن کرم که برگ تود میخورد و ازان ریسمان ساخته برخود تند

و آن ابریشم شود و آنرا کرم قز نیز گویند کردکان میوه که بتازیش جوز و هندی اکهروت گویند

گردون فلک و نیز ارابه و پهلک گرانیده میل کننده کرد کردیع جمع کرد ابو هریره یعنی آن گربه

راکه دوست داشتی برای همین کنیت ایشان ابو هریره شد چه هریره تصغیر هرّه است بمعنی گربه

گزیر چاره گزاف گفتار بیهوده و دروغ و در فرهنگ جهانگیری بکسر صحیح است گزند آفت و چشم زخم

کسری پادشاهان فارس معرب خسرو کسوت لباس کعب شتالنگ کفارت آنچه بر سوگند و یا روزه

دهند کفاف اندازه در روزگذار کفور بی سپاس کفایت از کفایت است بمعنی لسندی کدا بمعنی

هرکه چنانچه در بوستان اکثر جا گفته اند ز صاحبدلان گوی دولت نبرد که دانا و شمشیرزن برد

و در شرح بوستان نوشته ام در معنی این بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت کلاسه

نام موضعیست کلّه خانه تنگ کلوخ کوب آلتی است که بدان کلوخ بشکنند

کلوا امر است از اکل بمعنی خوردن کمیّ دلاور و مردانه کنّ خطاب بجماعه زنان است کن امر است

از کون و کینونة بمعنی بودن و شدن کنعان نام شهر حضرت یعقوب علیه السّلام و نیز نام پسر

حضرت نوح علیه السّلام که کافر بود کنشت بتخانه کندنا سبزه ایست که بتازیش کرّات خوانند

کوکر چیزیست که ابلهان کنند بک گویند کوچک خرد لانه اسب پالان و چیزی نوین کوهسار

جایی کوه بسیار بمعنی جایی آید و نیز بمعنی شبیه و مانند بود کوژ بواو فارسی خمیده و دوتا شده

کودن خراحمق و بی شعور کهف غار و پناه کاس جام یا شراب و خوان کیاست لفظی است

15

عربی بمعنی زیرکی و دانائی کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده
کیانی منسوب بکیان که جمع کی است و کی بمعنی پادشاه پادشاهانست که از ایشان ملک الملوک گویند
و در زمان سابق پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و کیلهراسب
فصل اللام لا یعلم یعنی هیچ مدان و جاهل لا جرم ناچار لاشه اسپ و خر لاغر میان
یعنی باریک کمر لا خیر فیهم نیست نیکی در ایشان لایم ملامت کننده لا تطع نهی حاضر است از طاعت بمعنی
فرمان برداری کردن لا تسرفوا نهی است از اسراف بمعنی بی اندازه خرج کردن لا یملک نفی است
از ملک بمعنی مالک شدن لا کلمة نفی است لا یغلق نفی است از غلق بمعنی در بستن لا تمنن نهی است
از منت نهادن لا تحزنن نهی حاضر است از حزن بمعنی اندوهگین شدن لا یحزنن نهی غایب است از حزن
لا یمر از مرور است بمعنی گذشتن لا یکاد از کود کید و دست بمعنی قرب و نزدیکی لا تحسبونی از
حسبت بمعنی پنداشتن لا منی بکسر نون و قایه و یاء متکلم یعنی ملامت کرد مرا لاجورد سنگی است
لبنان نام کوهی است لتنظروا از زیارت است بمعنی دریافتن لخت پاره و گرز لدغه گزیدن مار و گزدم
و نیز طعنه لکنت یعنی بستگی تو لطیفه سخن خوش لغو خطا و بیکاری لمعه درخشیدن و روشن
شدن لمتننی صیغه جمع مونث است از لوم و ملامت بمعنی بد گفتن لم تنتهِ از انتهاست
بمعنی باز ماندن لم امت حجد متکلم است از موت بمعنی مردن لم تقبلوا از قبول است بمعنی پذیرفتن
لم اعهد از عهد است بمعنی پیمان بستن لم یدر مضارع منفی است از درایت بمعنی دریافتن
لِمَ در اصل لما بود یعنی برای چه و چرا لم یطر از طیران است بمعنی پریدن لوم ملامت کردن
لوچ آنکه یکی را دو بیند بتازیش احول گویند لهو بازی و بازی کردن لهجه زبان لئیم بر ورن
کریم ناکس و سفله لا رحمنک از رجم است بمعنی سنگسار کردن لآلی جمع لولو است بمعنی در و مروارید

نینته تنه خرما لیّن نرم فصل المیم ماضیه یعنی گذشته مالوف خو گرفته از الفت
بمعنی خو گرفتن ماخولیا و مال خولیا لفظ یونانی است بمعنی خلل دماغ و سودا
مامن ضا یعنی جای امن مرقد موسی علی رضا که هر گناهکاری که در آنجا بیاید مواخذه
نکنند و بجرم نگیرند ماه جلالی یعنی منسوب بتاریخ جلال الدین ملک شاه ما کلمه نفی است
ماجرا که گذشت ماخوذ گرفتار ماست باسین مهمله موقوف حجرات و در شرفنامه
حجرات آب انداخته مامول امید داشته شده ماوا جایگاه ما یقول فی الامارد یعنی
چه میگوئی درباب امردان و ساده کان مانا مانند مان خانه و اسباب خانه مبیت شب بودن
جای مبارزت بایکدیگر جنگ کردن مبذّر بی سرفه و بسیار خرج مبیّن بر وزن معیّن
آشکارا مبرز نجاست جای مبانی جمع مبنی است بمعنی جثه و بنیاد متمتع امراست از تمتع
بمعنی برخورداری دادن متعدی فعلی که از فاعلیت تجاوز کند و مفعول بخواهد متبحر دانشمند
بسیار علم متجلی بر همان وزن بمعنی جلوه کننده متحلی نیز بر همان وزن بمعنی زیور پوش
و پیرایه دار مترسلان یعنی خط و کتابت فرستندگان متکلمان یعنی کلام کنندگان
مترصد بر وزن متفکر بمعنی امیدوار متخصّص بمعنی خصم و دشمن متعوّد بمعنی خو گر
متکاسل کاهل و سست متمکن جای گیرنده و قرار یابنده متهاون سست و آهسته
متهم تهمت زده شده متبسم نرم خندیدن مترقب امیدوارنده متلهف دریغ خورنده
واندوهگین متعطش تشنه متمتع بهره گیرنده متعبد عبادت کننده مثابه جای گرد آمدن و باز
گشتن و باید دام صیاد و جای آب گرفتن از چاه و در استعمال بمعنی مقدار و مانند نیز آمده مجانبت
کناره گرفتن و یکسو شدن مجاورت همسایگی مجمع جای جمع شدن مجتبی برگزیده مجاهده

رادن مرانو

16

بروزن مطالعه بمعنی کشیدن وکوشش کردن مجالست بایکدکر همنشینی کردن مجادله جنک کردن

مجابا مروت وآهستکی محادثت بروزن مجانبت بایکدکر کلام کردن محامد جمع محمدت یعنی ستایش

محفل جایی کرد آمدن محافل جمع محفل بمعنی مجلس مُحقّق تحقیق کننده محسنین جمع محسن است

از احسان بمعنی نیکی کردن محاسن جمع حسن است بر خلاف قیاس محارب جنک کننده مخافت

بیم ناکی و ترس مخنث عنین و هیز و نامرد از خنث بمعنی شکسته و دوتا شده مخبط بروزن مرتب

فاسد و تباه مخلصین جمع مخلص است بمعنی نه آمیزنده و بی ریا مخفوض فرود افکنده مداومت

همیشکی مدبران تدبیر کنندکان و عاقبت اندیشان مذلت خواری و سبکساری مذموم زشت

و بد مراغبت بایکدکر رغبت کردن مراقبه بر همان وزن نکاه داشتن هر چیزی و در اصطلاح صوفیه

عبارت از نکهبانی دل است بکیفیتی که حواس مدجمع با مرکز میان دایره و جا شش مرد مرجو امید داشته شده

مراسله بایکدکر کتابت فرستادن مُرداد مدت ماندن افتاب در برج اسد که فارسیان یکماه شمرند

و مُرداد ماه نامند مُرتهن بکرو مانده مرسوم وظیفه و روزینه مرهوب بروزن مرغوب ترسان

مرافقت هم سفری کردن مُرقّع خرقه پیوند دوزنده از ترقیع بمعنی پی در پی نهادن جامه و پیوند

بر زدن مِروحه باد بیزن که هندی پهکه کویند مرافعه خرخشه پیش قاضی بردن مرسل بمعنی پیغمبری که

صاحب کتاب باشد مانند پیغمبر محمد صاحب و مهتر موسی علیه السلام مَمَرّ از مرور است بمعنی کذشتن

مرحبا از رحب است بمعنی فراخی مزید زیاده و افزونی مُزجات چیز اندک مزروع کاشته

مُزیّت زیاده و غلبه مزکی پاک مزاخ بالضم والکسر لاغ کردن و خوشی طبعی مسئول پرسیده شده

مُستتر پوشیدکی و بردکی مسمع کوش و محل شنوائی مُسیئ بدکار و کناهکار مسجد آدینه

مسجد جامع که در و اقامت کنند مُستغرق فراکیرنده مُستمع شنونده مستجاب الدعوات انکه

دعا بش قبول باشد مستخلص رهائي يافته مسامحت جوانمردي کردن مستمند حاجتمند و غمگين

چنانکه در شاهنامه بیت چنين است کار سپهر بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند * مسلّم سپرده شده

مستسقي آنکه او را مرض استسقا بود که اهل هند ازا طبو دهر گويند و علامتش آنست که صاحب

اين مرض از آب سير نگردد مستفيد فايده گيرنده و نفع ستاننده مستقبح زشت و بد مستوجب

بمعنی سزاوار شدن مسا شبانگاه مستولي غالب مستعار عاريت گرفته شد مسکر آنچه

مست کنند از شراب و غير آن مستعجل شتاب کننده مستعد قابل و طيار مشاطه آراينده عروس

مشار اليه آنکه در امورات اشارات بدو کنند مشورت مصلحت مشيّت خواهش خدای تعالی

مشاهره ماهيانه ماخوذ از شهر مشتهر چيزي باشهرت مشتري خريدار و نيز ستاره بر آسمان ششم

و آنرا برجيس گويند و سعد اکبر است مشوّش پريشان کننده و بفتح واو پريشان شده مشير

فرماننده مشاهده معاينه ديدن مشرقين يعني دو مشرق اي مغرب و مشرق بر سبب تغليب چنانکه

مادر و پدر را ابوين و قمر را قمرين و شمسين گويند و همين قياس است مغربين اما بيان مشارق

و مغارب از اين نسخه برنيايد و گنجايش ندارد مصاف جاي صفها و بالضم بايکديگر جنگ کردن

و صيف شنيدن مصاحف جمع مصحف است مصلا و شيراز نام موضعيست که هوا خوش و فضاي

دلکش دارد چنانکه خواجه حافظ قدس سره ميفرمايد بیت بده ساقي مي باقي که در جنت نخواهي يافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را * مصطفي مهتر و برگزيده مصارعت کشتي گرفتن مصلح

مصلحت نيکو بها مصيبت تعزيت و ماتم پرسي و سختي دانند و به رسيدن بکسي مصايب جماعه مصادره

خون کسي را بمال او فروختن اما در استعمال بمعني تاوان و جرمانه آمده مصون نگاه داشته بر وزن مفعول

مضاعف دو چند مضرت ضرر و زيان مضي يعني گذشت مطاع بمعني فرمان برداري است کذا

في المهذب

فی المهذب یا بمعنی فرمان برده شده مطاعم جمع مطعم است بمعنی خورش مطالبه بایکدکر طلب
کردن و خواستن مطبخ جای پختن مطایبه خوش منشی و ظرافت بایکدکر کردن مطلع جای بلند
نکریستن چشم مطیّب بر وزن مرتب خوشبو کرده مطاوعت فرمان برداری مظفّر فیروزمند
معبر آنچه بدان بکذرند مانند کشتی و جز آن معده جای هضم طعام در شکم معلّم جامه با علم زر و غیره
و دیبا معلم جامه را کویند که علم دار باشد معترف اقرار کننده معاشرت بر وزن مراقبت خوش
عیش کردن معتکف بر وزن مستمع خود را باز دارنده در مسجد معرض جای عرض معسر کرده
معنی نام معشوقه است معروف شناخته شده و مشهور معاش زندکانی کردن معاقبت
عذاب و شکنجه کردن معزول کوشه نشسته و کنار کرفته و بیکار معاتبت سرزنش معاند دشمن
معایب یعنی عیبها معظمات کارهای بزرک معصیت کناه معاصی جماعه معوّل از تعویل است
بمعنی اعتماد معجب خود بین و متکبر معطل بیکار معاینه آشکار معدن کان مغاضب غضبناک
مغربی اشرفی و درست زر شیخ نظام الدین فرماید بیت بباز ارند تا بزر زرکشند بیک
مغربی مغربی در کشند چنانچه در بوستان کفته اند بیت بو کنند کفتن که زر مغربیست و نیز
نام شهریست و آنکه از جانب مغرب باشد آنرا مغربی کویند و کسی که از جانب مشرق بود آنرا مشرقی
کویند پس ترکیب خواهنده مغربی اکر اضافی باشد بمعنی اول درست می شنیدند و اکر توصیفی باشد هر دو
معنی آنرا مناسب است مغاره جای غارت و تاراج مغلوب زبون مغیلان نام درختی است خاردار
که آنرا اغیلان نیز کویند مغنی سرود کوینده و مطرب مفخر جای فخر مفرح راحت رساننده معاوضه
بر وزن مصادره بایکدکر سپردن و برابری کردن و باکسی راز کفتن مفتقر محتاج و نیازمند
مقرون پیوسته و نزدیک مقال کویایی کردن مقاومت برابر کردن مقبلان دولتمندان

مقدمه نسخه است در نحو مقامر قمار بازنده مقود اف‌ریعنی رسن که بدان کشتی بکشند

مکاشفه کشف وکشایش باطنی مکارم بمعنی بزرکی وبزرکواری مکالمه بایکدکر سخن کفتن

مکاید جمع مکیده بمعنی بدسکالیدن مکاره بمعنی زشت وناپسند مکب از اکباب است بمعنی بر روی

در افتادن مکانت قدرت ملایکه جمع ملک است بمعنی فرشته ملوک جمع ملک بمعنی پادشاه ملت کروه

ملاذ جای پناه و پناه ملاطفت بایکدکر مهربانی کردن ملاعبت بایکدکر بازی کردن ملا آشکارا

ملول به تنک ملاهی از لهو است بمعنی بازی کردن ملاحده جمع ملحد بمعنی کناره کیرنده ملوث پرورن

متنحض ناپاک ملایم ملا منها ممد مددکار ویاری ده ممالک جمع مملکت بمعنی پادشاهی

ممانعت بازداشتن ممقوت دشمن کرفته ممسک بخیل ممتنع قبول کننده منع کرده شده منسوب نسبت

وباز بسته منابر جمع منبر جای برداشتن سرود و جز آن منت نعمت دادن و سپاس داشتن منادمت

پشیمان شدن مناظره بایکدکر بحث کردن منطق سخن مِن بعد پس ازین منشا النشاة نو پیدا

کرده شده منکر نام فرشته که موکل بر عذاب قبر است ونیز بمعنی زشت ونازیبا آمده منافع جمع

منفعت است بمعنی سودمندی منازعت دشمنی منقطع بریده منظر روی منفذ جای روانی

منغص عیش تیره منیع عزیز وجای استوار مناقض شکننده مناهی جمع منهی است بمعنی منع کرده

منتظم پیوسته کننده وبفتح ظا پیوسته وجواهر در رشته کشیده از انکه نظم در رشته کشیدن جواهر است

منجلاب کوی وغاری که آب ناپاک باشد منشا جای بر آمدن وبالیدن منیوش یعنی منیو

چه میم برای نفی است ونیوشیدن بمعنی شنیدن مَنّ منت نهادن بر کسی وترانکبین که باشد

شکر تری بر بعضی خارها از هوا افتد منعدم نابود شونده منقضی بانجام رسیده وتمام شونده

مناجات بایکدکر راز آهسته کفتن وبخدا دعا کفتن منزل مقدار ومرتبه منتصب بر پا شونده مکینه

مک

18

مرک و بضم میم و سکون نون و تخفیف یا امید من کسی مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده
و صاحب و یار بنی علیه السلام و آنکه بر دست تو مسلمان شود مولود اسم مفعول است از ولادت
بمعنی زادن مواشی جمع ماشیه است بمعنی ستور موجع بمعنی وجع آرت بمعنی درد و دردمند شدن
و اگر بکسر جیم خوانند بمعنی جای درد باشد مواظبت بر یک کار همیشه بودن موجب سبب و باعث موسم هنگام
و وقت مواجهه روبرو موذی آزار دهنده موروث آنچه از قسم مال از مرده ماند موکل آنکه او را
بر کاری تعیین کرده باشند و کاری باو سپرده باشد مودت دوستی مورجانه و مورچه و مور و موریانه
زنکاری راگویند که در جسم آهن رود موعظت نصیحت کردن مولع فریفته مونک کور
جانوریست مشابه بموش که روز نه بیند اهل هند چام جری گویند مولد جای زادن موانست
با یکدیگر آرام گرفتن مواخذه گرفتاری موحد صاحب توحید و یک گوی بنده خدا موفق توفیق یافته
شده مونس یار و آرام دهنده مولف تالیف کننده و یکجا سازنده موسوم نشان کرده شده
مه پاره کنایت از معشوق است مهد گاهواره مهیا آماده و تیار مه شهردار مهجور دور شده جدا
مانده مهره درچیدن عبارت از ترک دولت مهمل فرو گذاشته مونت مشقت مؤید قوت داده شده
ماک رجوع میناشیشه فصل النون ناصر یاری دهنده ناموس بانگ و آواز و فی التاج
کازه صیاد و صاحب سر و راز و ننگ و نیز فرشته و از اینجاست که ناموس اکبر حضرت جبریل را گویند
ناس آدمیان ناطور باغبان و نگهبان باغ ناشرات جمع ناشر است بمعنی باد برا کننده کننده ناضر
منکلم است ناسزا لایق ناصیه موی پیشانی قوله تعالی کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیه یعنی حقا که اگر
ابوجهل باز نه ایستد از ایذای علیه السلام هر آینه کشیم من بموی پیشانی و بدوزخ بر یمش لیکن بمعنی
پیشانی هم استعمال کرده اند امیر خسرو فرماید بیت از ناصیه ات نشود خاک درت دور چون صندل است بر همنا را

زجبینها نا ساعد ناموافق ناتراشیده بی ادب و ناساز و کم صورت نافر گریزنده از

نفرت و نفور ناؤنوش نا نام سازیست و آنرا نای نیز گویند و نوش شیرین و نوشیدن و نوشنده

و مرکب عبارت از عیش بود نبات بمعنی سبزه و رویید کی نبی بمعنی خبر دهنده اگر از نبا مشتق شود

و اگر از نبوة بروزن ثمرة گرفته یا از نباوت بروزن طراوت مشتق بود بمعنی رفیع و عالی بود نجم ستاره

نجوم جمع الجسم نحوی منسوب بعلم نحو نخله نام موضعی است میان مکه و طایف بدانکه دو نخله است

یکی نخله محمود دیگر نخله بنی هلال که در راه حجاز است ندما جمع ندیم است بمعنی یار و حریف و شراب

نزهت خوشحالی نزاع دشمنی نزع برآوردن چیزی از جایی نزول فرود آمدن نسیم خوبروی

نسج بافته نسق روش نسرین نام گلی است نشاط خوشی نمودن نشیمن آشیانه مرغان و مقام

که همیشه آنجا باشند و آنرا نشیم نیز گویند شاهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با بور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام

نشات صیغه خطاب است از نشو یعنی بالیدن نشگارند بمعنی استوار کردن نصب برپا کردن

نظیف پاک و پاکیزه نظیفه نظیفه از نظافت است بمعنی پاکی و پاکیزگی نظیر مانند نعوذ بالله یعنی پناه

میخواهم بخدا نعیق بانگ زاغ نعل در آتش بیقرار چه برای بیقرار کردن بر نعل اسب افسون خوانده

در آتش اندازند نعش جنازه نفس دم و بالسکون ذات و جان نفط بالکسر و الفتح روغنی است

که با آن هر چیز را آتش گیرد نفور گریزنده نقره خام که از کان برآورده باشند و هنوز از و بکداختن

خاک جدا نشده باشد نقض شکستن نقب در کوه و سوراخ کردن در دیوار و جز آن نکبت رنج و رنج

رسانیدن نگارخانه چینی عبارت که چینیان برای نمودن رومیان نکیلی نقشی نگاهد کم نشود

نمط روش نوادر جمع نادر نوشین شیرین نوردیدن بمعنی طی کردن نواحی جمع ناحیه طرف و کناره

نوال بخشش نهاد یعنی بنیاد نهی باز داشتن نهر جوی نهق از نهیق یعنی بانگ خر نهیب غارت

نیک مجهز

نیک محضر آنکه هر کسی را در نیکی یاد کنند نیمروز نصف النهار و نام ولایتی که رستم جاگیر داشت نیاق
جمع ناقه بمعنی ماده شتر فصل الواو وام قرض ورنگ و شبیه وادی رود و دریا و نیز بیابان
واثق استوار واژون و واژونه و واژگون نگون را گویند و نیز شوم و نحس را گویند امام
خاقانی فرماید بیت زود بینام از جلال کعبه مریم صفت خیمه واژون که عیسی کرده ویران آمده
واصف ستاینده واو قسیمه است وحل گل تنک ورد گل ورطه هلاکی ورید رگ گردن
وری خلق وراق سبزه زمین وسیم خوبرو وسعت کشادگی وسمه رنگی است سیاه که
برابرو کنند وعد ماضی است از وعد بمعنی نوید دادن و پیمان بستن وقار آهستگی و بردباری
وقاحت زشتی و بدی وقف آنچه مباح کنند استعمال آن بر محتاج ولی التوفیق صاحب
دادن چه ولی بمعنی صاحب است و توفیق کردن اسباب است موافق خواهش و توفیق مطلوب
ولی عهد آنکه را پادشاه در زندگی بجای خود نشاند ولع فریفتگی ولوج در آمدن فصل الهاء
هائل ترساننده هامان نام وزیر فرعون هبوب وزیدن باد هدیه تحفه و پیشکش هرمز نام
شهریست بکناره دریا و نام پسر نوشیروان بود که پدر خسرو بود هراس ترس و بیم هزل بیهوده
هزار پای خزنده ایست که هندی کنکهجوره گویند هشته گذاشته هلک هلاک است بمعنی نیست
و معدوم شدن همانا پنداری و چنانست هم غم همت قصد و توجه دل همایون مبارک
و نیز همای و همایون نام معشوقه بیت چو زلف همایون طوبی خرام دراز است گر قصه گویم تمام
همگنان همه کسان همیدون همچنین هنی گوارا و خوش هنگفت بمعنی سطبر و کنده هوادج
جمع هودج بمعنی عماری هویدا ظاهر هور آفتاب و قیل ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید
هیبت بیم و دهشت هیکل شکوه و اسب ضخم و بناء بلند و خانه ترسایان و خانه گوسپندان

فصل الیاء یاسمین یاسمن نام گلی است خوشبو که سفید و زرد و کبود
یانع بعین مهمله میوه رسیده یبطش از بطش است بمعنی حمله کردن یتوکل از توکل است بمعنی
اعتماد بر کسی کردن یجلو یعنی روشن میشود یحب از احباب است بمعنی دوست داشتن یری
از ارادت است بمعنی نمودن ینزل از زوال است بمعنی نیست شدن یسر آسانی ضد عسر
یستقی بمعنی آب دادن یسیغه بمعنی وارهاندن از شراب و سیراب نمودن یشفقن بمعنی مهربانی
کردن و شفقت نمودن یصول از صولت است بمعنی حمله کردن یطلع از طلوع است بمعنی بر آمدن آفتاب
یطفی از اطفاست بمعنی فرو نشاندن آتش یعد از عدد است بمعنی شمردن یفتر ینه بکسیر یا
ضمیر از افتراست بمعنی دروغ بستن بر کسی یقبح از تقبیح است بمعنی بد پنداشتن و نسبت
به بدی کردن یک از کون است بمعنی بودن یکسبها از کسب است بمعنی گرد آوردن یلحق از لحوق است
بمعنی بهم شدن دو چیز یلاطم از ملاطمه است بمعنی یکدگر طپانچه زدن یلمز از لمز است بمعنی عیب کردن
یمین سوگند و دست راست و قوت یمن برکت و نیکبختی نام شهری یمجسانه از تمجیس است بمعنی مجوسی
و آتش پرستی نمودن ینصرانه بمعنی نصرانی کردن ینشا از نشو است بمعنی بالیدن یوز درنده ایست
که بتازیش فهد و هند چیتا گویند یولد از ولادت بمعنی زادن یونس نام پیغمبر یوم التلاق
روز قیامت چه تلاق در اصل تلاقی است بایکدگر ملاقات کردن یوضح بمعنی روشن و واضح کردن
یوافقی بمعنی دوستی بایکدگر یهودانه بمعنی یهودی ساختن یهدی از هدایت بمعنی راه نمودن
یهدی از اهداست بمعنی راه بردن یهاج بمعنی برانگیخته شدن یهد از هدت بمعنی شکستن
و ویران کردن ییئس از یاس است بمعنی نومیدی و حرمان قسم دوم در آیات الهی قوله تعالی
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور یعنی در عمل آرید ای فرزندان داود یعنی حضرت

سلیمان

20

علیه السلام شکر او سپاس دارید که کم اند از بندگان من شکر کننده اند والکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس والله یحب المحسنین پس باید که کاظمین را درینصورت از معنی خشم تجرید کرد
یا غیظ را بر تاکید حمل باید کرد چنانچه در اسری بعبده لیلا که اسری بمعنی شب بردن است یعنی
جنت آماده کرده شده است برای خورندگان غصه و بخشندگان از مردم و الله تعالی دوست میدارد
نیکوی کنندگان را از سیاق آیه ابرار تطویل ایراد نکرده بر ترجمه تحت اللفظ اقتصار کرد من عمل
صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها یعنی کسی که کار نیک کرد برای خود کرد و کسی که کار بد کرد پس بر خود کرد
اخذته العزة بالاثم این آیه در حق فرعون نازل است یعنی گرفت فرعون را ارجمندی دنیا
و عزت جهان بگناه یعنی عزت او باعث طغیان نفس گشت اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
یعنی امر میکنید مردم را به نیکوکاری و فراموش میکنید ذاتهای خود را فان مع العسر یسرا یعنی
پس بدرستی که با دشواری آسانی است وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا
تطعهما یعنی اگر کوشش کننده برین خواهند که بیارند ترا پدر و مادر تو که شریک کنی تو با
چیزی را که مر ترا علم آن نیست و نمیدانی پس فرمان برداری آنها مکن در آن باب و سخن ایشان قبول
مکن نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیک تریم بسوی بنده خود از رشته گردن او کلوا و
اشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و اندازه نگاه دارید الخبیثات
للخبیثین یعنی چیزهای پلید مر پلیدان راست ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
یعنی اگر فراخ کند خدای تعالی روزی مر بندگان خود را هرآینه بیفرمانی کنند آنها در زمین حتی اذا ادرکه
الغرق که تا وقتی که دریافت فرعون را غرق یعنی فرعون در آب فرو رفت و آب از سرش گذشت
فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین یعنی هرگاه سوار شدند بر کشتی خواندند

/

خدایرا در حالی که اخلاصمند انند اشارت باین است که مردم در حالت شدت و مشقت مناجات
میکنند و دست دعا بر می آرند و وقت راحت فراموش میکنند اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ
یعنی بدرستی و راستی که بدترین آوازها آواز خراست فَذٰلِکُنَّ الَّذِیْ لُمْتُنَّنِیْ فِیْهِ مقوله زلیخاست
چون خاتونان مصر در پی طعنه و ملامت کردن زلیخا شدند زلیخا همه زنان مصر را در ایوانی جمع کرد
ترنجی در دست هر یکی و کاردی تیز داد و گفت هرگاه من بگویم شما ترنج ببرید و حضرت یوسف
علیه السلام را از درون بیرون آورد و چون نظر خاتونان مصر بر جمال حضرت یوسف علیه السلام افتاد
زلیخا فرمود که ترنج ببرید از غایت محویت همه ترنجها را با دستها خود بریدند زلیخا گفت
فَذٰلِکُنَّ الَّذِیْ لُمْتُنَّنِیْ فِیْهِ پس اینست که شما بان ملامت میکردید مرا در او و در باب محبت او فلم یک
یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا این آیه در شان کافرانست که در حالت نزع و دیدن عذابها
جهنم و فرشتگان مهیب در پی ایمان آوردن شوند یعنی پس نباشد که نفع کند کافران از اسلام
آوردن آنها هرگاه به بینند آنها عذاب ترس مارا اَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَنًا یعنی رویانید از نباتا
یعنی پادشاهزادگان را الله تعالی رویاندی نیک و این اقتباس است از آیة کریمه وَاَنْبَتَهَا اللّٰهُ نَبَاتًا
حَسَنًا وَّکَفَّلَهَا زَکَرِیَّا در شان بی بی مریم واقعست اُولٰئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُوْمٌ یعنی آنها مر
آنها راست روزی معلوم و مقرر لَئِنْ لَّمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّکَ مقوله آزر بت تراش است که پدر
خود حضرت ابراهیم خلیل الله را میگفت که اگر باز نه ایستی هر آینه سنگسار کنم ترا وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ
عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ یعنی کسی که اعتماد کند بر خدا پس آن خدا تعالی بسنده است او را بَلِّغْ مَا عَلَیْکَ
فَاِنْ لَّمْ یَقْبَلُوْا مَا عَلَیْکَ یعنی برسان آنچه بر تو لازم است پس اگر نه پذیرنده بر تو بزه نیست
اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ یعنی نیکویی کن چنانکه نیکویی کرده است خدا عز و جل سوی تو

لم اعهد

الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين يعني آيا بمان عهد نه بستيم
من بسوي شماي فرزندان آدم اين كه نه پرستيد شما شيطان را بدرستي كه آن شيطان مر شما را
دشمن است آشكارا قال بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل اين آيه در شان برادران يوسف عليه السلام
نازل شده گفت حضرت يعقوب بلكه مكري كرده است وبدي پوشيده است مر شما را نفسهاي
پس صبر نيكوست لنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر يعني هر آينه مي
چشانيم ما ايشان را يعني دوزخيان را از عذاب قريب وراء عذاب بزرگ قسم سوم در
احاديث نبوي واقوال مشايخ وامثال عرب يا ملائكتي لقد استحييت من
عبدي وليس له غيري فقد غفرت له يعني اي فرشتگان من هر آينه شرم مي آيد مرا از بنده خود
ونيست مر اورا ديگري پس تحقيق آمرزيدم من اورا ما عبدناك حق عبادتك يعني نه پرستيديم
ما ترا پرستيدني كه حق پرستش تست ما عرفناك حق معرفتك يعني نشناختيم ترا حق شناختن
تو چنانچه بايد شناخت ترا الناس على دين ملوكهم يعني آدميان بر مذهب وكيش خود اند
قدم الخروج قبل الولوج يعني مقدم دار برآمدن را پيش از درآمدن اي فكر برآمدن اول
بكن بعد ازان اندرون بياي الكريم اذا وعد وفا يعني جوانمرد آنكه وعده كرد و آن وعده بجا آورد
مظفر الدنيا والدين ابو بكر بن سعد زنكي ظل الله تعالى في الارض ورب الارض راض عنه
يعني پيروزي يافته دنيا ودين ابو بكر پسر سعد زنكي سايه خداي تعالى در زمين و پروردگار زمين
راضي است ازو و در بعضي نسخه مصحح شيراز چنان بنظر در آمده رب ارض عنه وارضه يعني اي
اي پروردگار راضي شو ازو و راضي دار اورا اللهم متع المسلمين بطول بقائه وحياته و
ضاعف ثواب جميله وحسناته وارفع درجات اوليائه وولاته ودمر على اعدائه وشنائه

بما تُلي في القرآن من آياته يعني اي بار خدايا برخورداري كن مسلمانان را بدرازي عمر و زندگی

او و دو چندان کن پاداش نیکی و نیکوکاری او و برتر سار مرتبه دوستان او و هلاک

بیار بر دشمنان او به برکت چیزی که خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی برکت

آیات قرآنی مدح دوم در وصف شاهزاده است سعد ابو بکر که تمهید آن اینست که بحقیقت پسندیده آید

در بارگاه شاهزاده جهان پناه المؤید من السماء المظفر على الاعداء عضد الدولة القاهره

سراج الملة الباهره جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم یعنی قوت یافته شده

از آسمان و پیروزی یافته بر دشمنان زور بازوی دولت چیره چراغ گروه غالب خوبی خلق

جاه فخر اسلام سعد پسر اتابک اعظم چون در تعریف شاهزاده سخن پادشاه آمد نثار پادشاه ضمناً

گفته بدعای هر دو میگراید شهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر

و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما و ضاعف

اجلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما یعنی پادشاه بزرگ صاحب گردنهای خلق و صاحب پادشاهان

عرب و عجم خشک و تری وِرثه یابنده ملک سلیمان پیروزی یافته دین و دنیا ابو بکر بن سعد زنگی

دایم داراد خدا بتعالی دولت هر دو را و دو چند بکند بزرگی هر دو را و بگرداند بسوی هر نیکی

رجوع هر دو را مدح سیوم نیز تعریف پادشاه است و توطیه او این است بکر عروس فکر من از

بی جمالی سر بر نیارد ظهیر سریر سلطنت مُشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی

الفضلاء محب الاتقیاء افتخار آل پارس یمین الملوک ملک الخواص پاربک فخر الدولة

والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابی بکر بن ابی نصر

اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره یعنی پشتیبان تخت پادشاهی

فرماندهٔ مصلحت شهنشاهی پناه گاه فقیران جای پناه مسافران پرورنده فاضلان دوست دارندهٔ
پرهیزکاران باعث فخر اهل فارس قوت پادشاهان پادشاه خاصان صاحب بار فخر دولت و دین
فریادرس اسلام و مسلمانان جای اعتماد شاهان و پادشاهان ابوبکر بن ابی نصر دراز کند خدای تعالی عمر و
زندگی او و بزرگ سازد قدر و مرتبه او و بگشاید و فراخ کند سینه او و دو چند کند پاداش او
الشاة نظیفة والفیل جیفة یعنی بز پاک است و پیل مردار ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة
الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه یعنی نیست هیچ یکی از زاده شده مگر تحقیق
زاده می شود بر آفرینش دین مسلمانی پس پدر و مادر او یهودی میکنند او را یعنی در دین حضرت موسی
علیه السلام در می آرند یا نصرانی می سازند او را یعنی در مذهب حضرت عیسی علیه السلام سازند او را
یا مجوسی میکنند او را یعنی در مذهب مغان که گبر و آتش پرست اند و خود را از امت حضرت ابراهیم خلیل الله
میدانند در می آرند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا است با خدای تعالی
وقتی که نمی گنجد در من در آن وقت فرشته صاحب قرب و نه نبی صاحب کتاب زر غبا تزدد حبا یعنی
زیارت بکن در یاب یکروز در میان گروه تا زیاده شوی از روی محبت و محبوب تر گردی السلامة
فی الوحدة والآفات بین الاثنین یعنی سلامت در تنهایی است و آزار و آفت در دو است مشاهدة
الابرار بین التجلی والاستتار یعنی معاینه دیدن نیکوکاران در میان نمودن و پوشیدن است
و گاهی چنین است و گاهی چنان کم مؤمن فی قباء و کم کافر فی عباء یعنی بسا مومن است در قبا
که لباس اهل دنیا است و بسا کافر در گلیم که کسوت فقرا است الوقف لا یملک یعنی آنچه مال وقف است
ملک کس نمیشود موت الفقراء راحة و موت الاغنیاء حسرة یعنی مرگ فقیران آسودگی و بی غمی است
و مرگ دولتمندان دریغ و پشیمانی لا والله بدرقه بر دو واو والله قسم است ترجمه واضح است

التمر يانع والناظور غير يانع يعني خرما رسيده است و نيست باغبان منع كننده يا غراب
البين يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين يعني اي زاغ سرخ نوك اي كاش بودي ميان
من و تو دوري دو مشرق ضرب زيد عمرا او كان زيد مستعديا زيد فاعل و عمر مفعول و معنى
بر مثال واضح است ضرب الحبيب زبيب يعني زدن دوست مرا خوش مي آيد و شيرين مينمايد
لا يغلق باب التوبة حتى يطلع الشمس من مغربها استغفرك اللهم و اتوب اليك
يطلع بفتح عين مهمله بسبب حتى وبجاي تحتانيه فوقانيه هم درين صورت درست است يعني بسته
كردم
نمي شود در توبه تا طلوع شدن آفتاب از جانب مغرب آمرزش ميخواهم از تو اي بار خدايا و باز
بسوي تو يا بني انك مسئول يوم القيامة ماذا اكتسبت ولا يقال بمن انتسبت ترجمه
تحت اللفظ خود گفته اعظم الحسرات يوم القيمة ان يكون العبد الصالح في الجنة والصاحب
الفاسق في السعير يعني بزرگترين حسرتها روز قيامت آنست كه بنده صالح را در بهشت برند
و بدكار را در دوزخ و در بعضي نسخه اين الفاظ نيست بلكه ترجمه است اعدا عدوك نفسك التي
بين جنبيك يعني دشمن تر تو نفس تست كه ميان دو پهلوي تو باشد نعوذ بالله من الفقر
المكب ومجاورة من لا يحب يعني پناه مي برم بخدا از فقر بر روي در افكنده و همسايگي كسي كه
دوست نميدارد الفقر سواد الوجه في الدارين يعني فقر اضطراري و گدائي روسياهي هر دو
جهانست كاد الفقر ان يكون كفرا يعني نزديك است كه فقر كفر شود لا رهبانية في الاسلام
يعني نيست راهب بودن در دين مسلماني چه راهبان بر خود تكليف قرار داده اند در رياضت مانند
زنجير در بر كردن و خود را آويختن و غير ذالك امام خاقاني فرمايد شعر فلك كج رو تر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا آخر الحيل السيف يعني بس حيلها شمشير است يهدي به

لا يهتدي

لا یهتدی یهتدی مضارع مجهول است از هدایت ویحتمل که یهدی از اهدا یا بمعنی راه بردن
یعنی راه راست برده میشود یا بو یا راه راست می نماید یا و حال آنکه خود راه راست نمی تواند برد حدو ولا
تمنن لان الفائدة الیک عائدة یعنی بخشش بکن و منت منه زیرا که نفع بسوی تو باز گردنده است
کل اناء یترشح بما فیه یعنی هر آوند بریزد چیزی را که در وست **قسم چهارم در اشعار عربیه**
شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم شفیع خواهش گر ولغات ما بعد بر همین
وزن اند غیر از مطاع و مطاع بمعنی فرمان بردار است یا بمعنی فرمان برده شده بر حکم کریم
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم وچهار لغت مصراع ثانی بمعنی خوب روی و
نیکو روی است چنانچه از صراح و مهذب و موید الفضلا و غیره معلوم میشود و آنچه مردم در
تقریر معنی این بیت تحریر کنند لایق به نقل نیست بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت
جمیع خصاله صلوا علیه واله حسنت ماضی است از حسن و تانیث فعل باعتبار مضاف الیه
فاعل است یعنی رسید آنحضرت علیه السلام بلندی و برتری را بکمال لا کلام خود و روشن کرد
تاریکی را بجمال خویش نیکو بود همه خوبهای او درود بفرستید بر روان پاک او اللهم صل علی
محمد وعلی اله بعدد کل معلوم لک لقد سعد الدنیا دام سعده وایده المولی بالویة النصر
کذالک ینشأ لینة هو عرقها وحسن نبات الارض من کرم البذر یعنی هر آینه نیک بخت شده است
دنیا با آن ممدوح که ابو بکر بن سعد زنگی باشد همیشه باد نیکبختی دنیا بتاویل عالم یا شی ویحتمل
که ضمیر سعده راجع شود بسوی پادشاه چنانچه ضمیر ایده یعنی همیشه باد نیک بخت کردن آن
ممدوح دنیا را و توانا کند حق تعالی او را به نیزهای یاری خویش همچنین می بالد تنه خرما
کنایت از شاهزاده است که آن پادشاه بیخ اوست و خوبی روئید کی زمین از نیکوئی تخم است

یعنی شاهزاده سعد ابوبکر پرورش می یابد موافق احوال و افعال پدر خود مودب بآداب میشود

روضة ماؤ نهرها سلسال ٭ دوحة سجع طیرها موزون ٭ یعنی آن مرغزاریست که آب جوی آن مرغزار

روشن و گوارا است و دران مرغزار درختها است که سخن با قافیه جانوران او موافق وزن

وخوش ناست اذا یئس الانسان طال لسانه ٭ کسنور مغلوب یصول علی الکلب ٭ یعنی

وقتی که نا امید میشود آدمی دراز میکند زبان خود را مانند گربهٔ زبون که حمله میکند بر سگ

اقل جبال الارض طورا وانه ٭ لاعظم عند الله قدرا و منزلا ٭ یعنی خوردترین کوهها زمین

کوه طور است و حال آنکه بدرستی آن کوه طور بزرگتر است نزد خدایتعالی از روی مرتبه و مقدار

غذیت بدرنا و نحن است عندی ٭ فمن انباک انی ابک فی بنیه ٭ اذا کان الطباع طباع سوء

فلیس بنافع الادب الادیب ٭ یاء متکلم که با کلمه عند همراه است منافات دارد یا ضمیر جمع متکلم

که در درنا واقع است پس هما بهتر مینماید که در بعضی نسخ بجا لفظ عندی فینا واقعست و یا موجده

که بر کلمه بدرنا واقعست زایده است یعنی خورانده شدی تو شیر یا پرورش یافتی در ما پس که آگاهی

داد ترا بدرستی که بدر تو ترک حسب بود وقتی که باشد طبع شریر بدین نیست نفع کننده مرا و را ادب

ادب آموز و اگر غذیت صیغه معروف بخوانند هم درست میشود یعنی خوردی تو شیر را الا لا تحزن اخ

البلیة ٭ فللرحمن الطاف خفیة ٭ لا تحزن نهی حاضر است لیکن در صورتی که اخو البلیه بواو

باشد لا یحزن باید خواند صیغه غائب یعنی دانا و آگاه باش و اندوهگین مشو ای برادر

بلا و رنج یعنی ای صاحب بلا و مبتلا برنج پس مر خدای راست مهربانیها مخفی و پوشیده و اگر نهی

غائب باشد معنی چنین باشد باید که اندوهگین نشود برادر بلا و رنج اذا شبع الکمی یصول و

بطشا ٭ وخاوی البطن یبطش بالفرار ٭ یعنی وقتی که سیر میشود مرد دلاور و مرد آن حمله میکند

حمله کردنی

غذیت صیغه ... مجهول
محل ... زاده ... و ...

مفعول مطلق

24

حمله کردی به سخت وتهی شکم حمله میکند یکریز؟ اعلمته الرمایة کل یوم فلما اشتد

ساعده رمانی یعنی رماننده تیر انداختن مفعول ثانی علمته مفعول اول ضمیر مقدر است یعنی علمته

الرمایة چون از علمته متعلم معلوم میشود و برای ضرورت شعر مفعول اول را محذوف نموده

اما در اکثر نسخ که اعلمه واقع است واحد متکلم مضارع مناسبت ندارد با اشتد که صیغه

ماضی است وبا رمانی که نیز فعل ماضی است از رماننده یعنی که بیاموختم من او را ای متعلم را

تیر انداختن هر روزی پس هرگاه سخت شد واستوار گشت بازوی او تیر انداخت

مرا اصنع بنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن له اهل یعنی بکن بما آنچه تو است آیه

کردن آنی و مکن بما آنچه سزاوار ولایق آن نیستیم ان لم اکن راکب المواشی

اسعی لکم حامل الغواشی یعنی اگر من نباشم سوار بر ستوران مرکبان کوشش میکنم

ومیروم برای شما در حالی که بردارنده زین پوشها ام کیف اذن یا من یعد محاسنی

علانیتی هذا ولم یدر ما فی بطنی یعید ویحتمل که بتاء فوقانیه باشد از عد بمعنی شمردن وحساب

گرفتن لم یدر واحتمال فوقانیه هم هست مضارع منفی است از دراته بمعنی دریافتن

یعنی پسند کردی تو این هنگام ای کسی که شمار میکند نیکیهای مرا آشکار من اینست

ونمیدانی تو چیزی را که در باطن وضمیر من است اشاهد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی

شان اضل طریقا چون لفظ طریق با اضل همراه است باید که اول را تجرید کنند از

معنی راه یا ثانی را بر تاکید حمل بکنند یعنی می بینم کسی را که دوست میدارم بی وسیله

پس لاحق میشود مرا حالی که گم میکنم راه کابتی گویند نشستم بر سر ره تا عنان مرکبش گیرم

ولی خواهد شد از دستم عنان چون آن سوار آید یوجج ما لم یطفی بریشه کذلک

تَرَانِي مُحْرَقاً وَغَرِيقاً یعنی روشن میکند آن محبوب آتش را پس فرو می نشاندم آن را باب وصل

خویش چنانکه می بینی مرا سوخته و غرق شده يُهَاجُ اِلَى صَوْتِ الأَغَانِي بِطِيبِهَا وَاَنْتَ مُغَنِّي

اِنْ سَكَتَّ تَطِيبُ یعنی برانگیخته شود کسی بسوی آواز سرودها برای خوشی و خوبی رودها و تو

همچو سرود گوی هستی که اگر خاموش شوی خوش کنی اِنِّي لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَيْنِ جِيرَانِي وَاللّٰهُ

يَعْلَمُ اِسْرَارِي وَاِعْلَانِي یعنی بدرستی و راستی که من هر آینه مستور و پوشیده ام از چشم

همسایگان او خدا تعالی میداند نهان و آشکار امرا عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى

تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ یعنی نزدیک وزیدن باد پراکنده کن مرغزار میل کند

و خمیده شود شاخهای درخت بان نه سنگ سخت وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ قِ امر است

و نا ضمیر متکلم است یعنی نگهدار ما را ای پروردگار ما از آتش اَفَانِينَ عَلَيْهَا جُلَّنَارٌ

عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الأَخْضَرِ نَارٌ یعنی شاخها که بر آن شاخهای گل انار باین مشابهت بود گویا

که آویخته شده است بدرخت سبز آتش هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً وَهُوَ سَاقٍ يُرِي وَلَا

يَسْقِي ساقی اسم فاعل است و یا را برای اجتماع دو ساکن حذف کرده اند مانند یا صاف

و فاش یعنی هلاک و نیست شده مردم گرد و پیرامون او از روی تشنگی و او ساقی است

که مینماید و نمی نوشاند صد شربت شیرین زلبت خسته دلان را نزدیک لب آید چشیدن نگذارند

اِذَا رَأَيْتَ اَثِيماً كُنْ سَاتِراً وَحَلِيماً يَا مَنْ يُقَبِّحُ اَمْرِي لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيماً یعنی وقتی که دیدی

تو بزهکار را شو تو پوشنده و بردبار ای کسی که بد می پندارد کار و فعل مرا چرا نمیگذری بحال

کریمی و نیکوکاری و جوانمردی و بجاء لِمَ لَا تَمُرُّ كُنْ لَيِّناً واقع است قَالُوا اَعْجَبْنَ الْكَأْسَ لَيْسَ

بِطَاهِرٍ قُلْنَا نَشُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمِنْبَرِ یعنی گفتند حمیر کاس پاک نیست گفتیم مانند میکنیم و استوار

میسازیم

میبازیم با آن خمیر شکافهای آنجا ند و در بعضی نسخ بجای لفظ کاس کلس واقع شده است
قد شابه بالوری حمار عجلاً جسداً له خوار مصراع ثانی آیهٔ کریمه است بطریق اقتباس آورده است
یعنی تحقیق مشابهت دارد با خلق خر چه در حس و حرکت و خوردن و آشامیدن با آدمیان
همرنگ است بآن مشابهتی که گوساله زرین سامری در حق جثه و بانگ مشابهت داشت
با گوسالهٔ حقیقی و چون قصه مشهور است احتیاج بنقل ندارد أوقعت نفسك یا مغرور
في الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر یعنی فرو افکندی تو ذات خود را ای مغرور
در هلاکت تا آنکه هلاک گشتی و نیست شدی پس کاشکی مورچه پر نمی آورد و در بعضی نسخ
بجای اوقعت ما ذا اخاضك واقع است بئس المطاعم حین الذل یکسبها القدر
منتصب والقدر مخفوض یعنی بد است طعامهای که وقت خواری کسب آن کند آدمی
از آنکسب دیگ بر پا شونده است و مرتبه و مقدار فرو افکنده یا لیت قبل منیتي یوماً افوز
بمنیتی بحراً یلاطم رکبتی واظل املاء قربتی اظل متکلم است از ظلول بمعنی روزانه کاری
کردن و احتمال دارد که اظل بمعنی اکنون یا اصیر باشد یعنی ای کاش پیش از مرگ خود روزی
برسم بمراد خود بحر را چنین بحری که طپانچه زند زانوی مرا و روزانه پر بکنم یا باشم بطریقی یا شوم
بهیشتی که پر کنم مشک خود را اسمعی الی حسن الاغانی من ذا الذی حسن المبانی یعنی گوش
من سوی کسی است که سرود هاش نیکو است کیست آنکه او جثه نیکو داشته باشد ماذا لحدیثی وقد
مر العیس ما للغریب سوی الغریب انیس یعنی هر چه سخن گوئی مرا و حال آنکه گذشت شتران
قافله و نیست مر مسافر را یاری سوای مسافر یاری اخو العداوة لا تمر بصالح الا و یلمزه یکذب
اثر یعنی برادر دشمنی یعنی صاحب دشمنی نمیگذرد به نیکوکار مگر آنکه عیب میکند او را بدروغ

کوئی و ستیزنده یا آنکه نمی‌گذرد بصالح پیغمبر علیه السلام مگر آنکه عیب میکند او را بکذاب اشر

چنانکه گفتند قوم ثمود بل هو کذاب اشر حق سبحانه تعالی در جواب آنها گفت سیعلمون

غدا من الکذاب الاشر سرانجام است که بدانند فردا که معجزه نموده شود یا فردا قیامت که عذاب

مهیا کرده شود که کیست دروغ گوی ستیزنده و چون معجزه طلب داشتند صالح علیه السلام

ناقه از سنگ بر آورده و ایراد این قصه باعث تطویل است رضینا من نوالک بالرحیل

رضیت من الغنیمة بالقفیل یعنی خشنودیم از بخشش تو بکوچ که سلامت گذاشتی و راضی

شدیم از تاراج باندک مایه و در بعض نسخ است فثوب اعطانا انت الجلیل یعنی بده ما را

جامه ما که کشیده گرفته از ما تو دوست مائی اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له صوت یهد

اصطرخ فارس یعنی وقتی که آواز خر کند آن خطیب که ابو الفوارس نام او را آوازیست

که بشکند و ویران کند اصطرخ فارس سری طیف من یجلو بطلعته الدجی فقلت

له اهلا و سهلا و مرحبا قاعده عرب است چون کسی از راه دور بیاید گویند اهلا و سهلا و مرحبا

یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میشود بروی او تاریکی پس گفتم مر آن خیال را که آمدی تو اهل خود را

نه بیگانه را و بی سپر و پایمال کردی زمین بزم را و به وسعت و فراخی آمدی اتانی الذی اهواه

فی غلس الدجی خیالا یوارقنی علی اللیل هادیا یعنی آمد مرا در برتو تاریکی آن کسی که میخواهم من آنکس را

از روی خیال چنین خیالی که موافقت میکند من در شب در حالی که هدایت کننده و راه نماینده است

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی وان جئت فی صلح فانت محارب یعنی وقتی که آمدی تو ای

محبوب در گروه همسفر تا زیارت کنی و در یابی مرا چون در جماعه مردم آمده هر چند در صلح آمده پس تو

جنگ کننده شعر فقدت زمان الوصل والمرء جاهل بقدر لذیذ العیش قبل المصائب یعنی گم

کردم من وقت

کردم من وقت وصل را و آدمی نادان است بقدر عیش لذیذ بیش از رنجها وان سلم الان لن

من سوء نفسه فمن سوء ظن المدعی لم یسلم یعنی واگر سلامت ماند آدمی از بدی ذات خود

پس از بدی گمان مدعی سلامت نمی ماند و در بعضی نسخ بجای لم یسلم واقعست ظماء قلبی

لا یکاد یسیغه رشف الزلال ولو شربت بحورا یعنی تشنگی دل من نزدیک نیست که سیراب گرداند

او را مکیدن آب خوش هرچند بنوشم من دریا بارا بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید

فی مقابلة العمر علی جر زید لیس یرفع راسه وهل یستقیم الرفع من عامل الجر بلیت

از بلا است بمعنی راحت و محنت و این لغت از جملهٔ اضداد است و اینجا محنت مراد است زید و عمر

نامهای مردان که برای مثال آرند چنانچه گویند ضرب زید عمرا زد زید عمر را یعنی مبتلا شدم

من بنحوی که حمله میکند در حال غضب بر من مانند زید در مقابله عمرو بر کشیدن و کسر زید

نسبت که بلند شود سرش و آیا هست که مستقیم شود رفع از عامل جر ان لم امت یوم

الوداع تاسفا لا تحسبونی فی المودة منصفا یعنی اگر نمردم روز وداع در حضرت

از روی تاسف و اندوه خوردن مپندارید مرا در دوستی صاحب انصاف و داد دهنده

ورب صدیق لامنی فی ودادها الم ترها یوما فتوضح لی عذری یعنی بسا دوست که ملامت

کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیده است او را پس روشن کند آن لیلی مر آن ملامت کر را عذر من

و در بعضی نسخ بجای توضح یوضح و بجای لی له واقع است برین تقدیر معنی چنان باشد که آیا ندیده است

آن لیلی را تا بنهد آن ملامت کر را عذری و معذور دارد امر من ذکر الحمی من سمعی لو

سمعت اوراق الحمی صاحت معی یا معشر الخلان قولوا اللمعی یا لیت تدری ما یقلب

موجعی موجعی مرغذار و در بیجا مرغذار نواحی شهر معشوق مراد است اوراق جمع ورق و در

بعضی نسخه ورق واقع است و در بعضی نسخ که ورق واقع است واحد اوراق مناسب نیست

یعنی آنچه کذشت از یاد مرغزار معشوق از کوش من اگر شنیدی آنها را برکها یا سبزهای حمی فریاد

میکرد همراه من ای کروه دوستان بگوئید بعاقل تیزرای رای کاش بدانی تو چیزیرا که بکرده اند

در و مرا و در بعضی نسخ بجای یالیت لست واقع است یعنی نیستی تو که بدانی و در بعض

حواشی این کتاب بنظر در آمده که معنی نام معشوقه است لیس بجای المعنی للمعی باید اما

در اکثر نسخ دیده نشده لو ان حبا بالملام یزول ؛ لسمعت افکا یفتریه عذول

یعنی اگر بدرستی دوستی بملامت زائل و نیست میکشت هر آینه می شنیدم دروغی که

بر بسته اند آنرا مردم نیک لما رأیت بین یدی بعلها شیئا لما رضی شفقة و

الصائم ؛ تقول هذا معها بمیت ۸ و انما الرقیة للنائم یعنی هر گاه دیدی تو در رو دست

او یعنی پیش رو و مقابل شوهرش را چیزی چنانچه سست و کشاده شده یا لب روزه دار

کوئی این مرد با این زن مرده است و جز این نیست که افسون برای خواب کننده و خوابیده

است و در بعضی نسخ بجای رأیت رأت واقع است یعنی دید زن چیزیرا و تقول

بحال خود یعنی کوید آن زن مضی زمان الصبی والشیب غیرنی ؛ وکفی بتغیر الزمان نظیرا

یعنی کذشت وقت طفلی و پیری دکرکون کرد مرا و بسنده است دکرکون شدنم بدکرکون شدن زمانه

از روی نظیر و مثال بودن و در بعضی نسخه چنین واقع است : زمان الصبی قد تم والشیب جاء فی

وصار بتغیر الزمان نظیرا ؛ من کان بین یدیه رطب اشتهی ؛ لعنب ذاک عن رحم العناقید

یعنی کسی که باشد میان دو دستش خرما تر خواهش نمیکند انگور را از زهدان خوشه انگور

وراکبات نیاق فی هوادجها ؛ لم تشفق الی من غاص فی الکتب یعنی سواران در باده شتران

درعماریها

در عمار بهای آن شتران مهربانی نمیکنند بسوی کسی که غوطه میخورد در ریگ تودها و قطر علی قطر
اذا اتفقت نهرا و نهرا علی نهر اذا اجتمعت بحرا یعنی قطره بر قطره وقتی که اتفاق کرد و یکجا شد
آب جوی است و آب جوی وقتی که جمع شد دریا است یا ناظرا فیه سل الله رحمة علی المصنف واستغفر
لصاحبه واطلب لنفسک خیرا بعده من بعد ذالک غفرانا لکاتبه یعنی ای نظر کننده درین
کتاب سوال کن بخدا بخشایش را بر مصنف و طلب مغفرت کن خاوند کتاب را و بخواه برای ذات خود
نیکی را که میخواهی از بعد آن مغفرت برای کاتب این کتاب لو ان فی یوم التلاق مکانة عند
الرؤوف لقلت یا مولانا انا المسیء وانت مولی محسن ها قد اسأت واطلب الاحسانا
یعنی اگر باشد درستی بروز قیامت قدرت نزد خدایتعالی مهربان هر آینه گویم ای صاحب خداوند من
گناهکار و بدکردارم و تو احسان کننده ام زکار بد انکه تحقیق بد کرده ام و می طلبم احسان را
قسم پنجم در ابیات فارسی از دست و زبان که بر آید؛ کز عهده شکرش بدر آید؛ اگر دست را بسوی
زبان اضافت کرده بخوانند یعنی محمول بر استعاره میکرد چنانکه گویند دست لطف و چنگال مرگ
و اگر واو عطف بود میان دست و زبان شکر زبان ظاهر است و شکر دست آنست که بحسنات پردازد
و از سیات بیندازد؛ گفتم که گلی بچینم از باغ؛ گل دیدم مست و گشتم از بوی؛ ای مست شدم و میم محذوف
است بقرینه مصراع سابق چنانچه در شعر انوری آمده جستم ز جای و پیش دویدم سلام کرد؛ آورد پیش
چو تنگ شکر تنگ در کنار؛ القصه بیا نشستم و آمد بخانه زود؛ در باز کرد و باز بدیدیم زبس سوار
ای آمدم و در باز کردم و باز بستم ظهیر فرماید؛ سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را؛ مگر بحیله
بمبینم جمال سلمی را؛ ای بشکستم و آنها که برین قاعده وقوف نیافته اند تحریف کرده اند گل دیدم
مست گشتم از بوی؛ ای برتر از خیال قیاس و گمان و وهم؛ و ز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم

ای تهیدست رفته در بازار * ترسمت باز ناوری دستار * ای ترجمه یاسیکه برای ندا آمده و منادی

محذوف است دست آرای بدست آر یعنی ای فلانی که تهی دست رفته در بازار قیامت و من برنید

حشر که آنجا بدله اعمال صالح نعیم بی زوال دهند چون نزدیک است که تهی دست بروی در رفته گفته

بطریق مجاز شناخته چنانچه در من قتل قتیلا فله سلبه ای کسی که بکشد کشته را پس مر او را

جفت اوست چون نزدیک بود که کشته شود کشته گفته بدست آر چیزی که ترا آنجا بکار آید که آنجا

نتوانی مبادا که در مانی * پشت دوتای فلک راست شد از خرمی * تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را *

یعنی پشت کسی که از جور فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست شد از مسرت و خوشحالی از آن

باز که همچو تو فرزندی زاد مادر برای زمانه و اگر مادر ایام را باضافت نخوانند و از پشت دوتار

فلک همان پشت کوژ خمیده فلک مراد دارند راست شد محمول بر معنی ادعای باشد یعنی پشت خمیده

آسمان راست شد بر سبیل مبالغه و ادعا از خرمی تا مثل تو فرزند زاد مادر زمانه را * آن نه من باشم

که روز جنگ بینی پشت من * و این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری * اگه جنگ آرد بخون

خویش بازی میکند * روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری * یعنی من آن نیستم که در نبرد بگریزم

و پشت من بینی بلکه سری که در خاک و خون بینی من آن باشم هر که جنگ میکند بخون خود می بازد

روز جنگ هر که بگریزد بخون لشکری بازی میکند و بر باد بدهد و خود جان سلامت برد یا یک شخصی

منت حقیر بنمود * تا درستی هنر نه پنداری * منادی محذوف است یعنی ای بدر جثه و کالبد من

ترا خورد نمود و مرا زبون داشتی هرگز و زنهار گمان نبری و خیال نکنی که درستی و تمام شدی که

هنر است * قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد * اما در معنی این بیت تقریرهاست

یکی آنست که یونس عبارت از خوابست و دهان ماهی اشارت بچشمان در زدن است یعنی خواب در چشمان

شان در آمد

نشان در آمد و صاحب مؤیّد الفضلا میگوید کنایت از رفتن روز و آمدن شب است امّا آنچه بپسند
خاطر افتاد اینست که مصراع دوم تشبیه حال اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی شب بطریقی رفته
که گویا حضرت یونس علیه السلام در دهن ماهی فرو رفت و اگر کسی گوید که بابا شیخ قدس سره گفته چنانکه پاسی
از شب بگذشت در سیاه شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست باشد گویم این پاس بمعنی لغوی است که حصّه
و بهره از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن ظلمت پس از گذشتن پاره از شب بود و از اینجاست
که فقها گذشتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقیید کرده اند و آن در دو گهری
کمتری زیاده شود ناسزائی را چو بینی بختیار؛ عاقلان تسلیم کردند اختیار؛ یعنی نالایق و سفله را
اگر بختیار و برو روی کار بینی تسلیم اختیار کن و در وحشت میا که عاقلان و خردمندان در اینطور رضامند
بوده اند و شکیب ورزیده اند؛ ظاهر حال عارفان دلق است؛ اینقدر بس کش روی در خلق است؛ یعنی که
لباس ظاهر حق پرستان که درویشان مجرّد و فقیران منفرّد اند ژنده است و اینقدر کفایت کند و بسند بود
دلقی را که روی او در خلق بود تا خود را باین لباس بسیار آید و مقصود خود از مردم برباید؛ چون فرومانی
بسختی تن بعجز اندر مده؛ دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین؛ یعنی هرگاه در تنگیچه درمانی
رضا بعجز مده و زبون دشمنان مشو و پوست آنها برکن و چیره باش و از دوستان هرچه فرومانی
بهر طریق بگیر و کار خود بکن؛ حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست؛ درویش صفت باش و کلاه تتری دار
میفرماید احتیاج بکلاه چار ترکی که لباس ظاهری است امر فقیر از انیست بلکه بصفت درویشان موصوف
شو و کلاه تاتاری دار جمال الدین انجو در فرهنگ جهانگیری مجایی ترکی برگی گفته اند بکاف تازی بمعنی پشمینه
که درویشان از آن کلاه و قبا سازند؛ شب چو عقد نماز بر بندم؛ چه خورد بامداد فرزندم
یعنی در فکر خرج عیال و نفقه اطفال پراکنده خاطرم که اگر شبانگاه عقد نماز می بندم در خاطرم میگذرد

که آیا چه بیشتر خواهد شد برای قوت فرزندان واین مقدمه اجزای فحوای کلام معلوم میشود

همچنین بسیار آمده است قوله تعالی فارسلون که مقوله کسیست که همراه یوسف علیه السلام در قید مانده بود

وحضرت یوسف تعبیر خوابش کرده بودند واو خلاص یافته مقرب بادشاه شد بعد ازان چون

بادشاه خواب دید معبران از تاویل آن خواب عاجز آمدند اورا یاد آمد که در بندخانه بیگناهی است

که تعبیر خواب بهتر از کسی نمیداند گفت فَارْسِلُونِ پس بفرستید ومتصل بارسلون گفت

یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدِّیقُ ودرینجا از فحوای کلام معلوم میشود که چند لفظ مقدر است اول فَارْسِلُونِ

پس فرستادند اورا فَذَهَبَ پس رفت فبلّغ پس رسید فقال یُوسُفُ اَیُّهَا الصدیق بیت

بزاحت نگفتم این گفتار ؛ هزل بگذار وجد ازو بردار ؛ یعنی بمطایبه وخوش منشی نگفتم

این سخن وازان گفتن دو هزل مپندار بلکه جنگ بیندیش وبکار شمار ودر بعضی نسخه بجاد

جدل جِدّ واقع است ضد هزل نظم گل سرخش چو عارض خوبان ؛ سنبلش همچو زلف محبوبان ؛

همچنان از نهیب برد عجوز ؛ شیر ناخورده طفل دایه هنوز ؛ اضافت طفل بسوی دایه بادنی ملابسته است

که ارضاع باشد واین بیت در تعریف بوستان سرای است که عابد را دران اقامت داده بودند

میگوید گل سرخش که عبارت از گل گلابست مانند رخساره خوبرویان درخشان وتابان بود وسنبل

آن مثل زلف محبوبان مرغول دار وبیجان بمثابه از برد عجوز مصون ومامون بود که طفل دایه که هنوز شیر

ناخورده باشد چه طفل در وقت ولادت که هنوز باو دست کسی نرسیده وشیر نخورده باشد خیلی نرم

ونازک اندام می باشد پس بفهم اما انچه مردم در تقریر این بیت میگویند پسندیده نمی افتد بیت ازین همه

پاره عابد فریبی ؛ ملایک صورتی طاوس زیبی ؛ که بعد از دیدنش صورت نبندد ؛ وجودِ

پارسایان را شکیبی ؛ یعنی ازین همه پاره که عابد فریبست فرشتگان صورتی وتمثالی هستند

وطاوس

29

وطاء وسن یک زیب است اهلذا اسمع و آنچه لبسند خاطر می افتد وخطور در ضمیر پر فتور میکند اینست

که ازین بمعنی چنین است چنانچه سلمان فرماید • کر در خیبر بزور بازوی حیدر کشاد • پس ازین

در قلعهار آیهٔ حق در کشاد • یعنی چنین محبوبه عابد فریبی فرشته بیکری وطاء وسن زیبی که از دیدن او

وجود پارسا یا زاهد صبر ممکن نبود لیس بفهم یاد دار • تیری اگر کشد محنت را • تیری را دگر نباید کشت •

یعنی اگر کافر تاتاری هم هنر را بکشد آن کافر را بار دیگر در قصاص محنت نباید کشت • پرنیان و

نسیج بر نا اهل • لاجوردی طلاست بر دیوار • یعنی پرچهای ابریشم قیمتی بر فرومایه و نا اهل بمنزلهٔ لاجوردی

که بر دیوار مالیده و طلا کرده باشند • آدمی نتوان گفت ماند این حیوان • بجز دراعه و دستار و نقش الیوانش (بپروشش)

یعنی نمیتوان گفت که آدمی مانند دارد این حیوان مطلق غیر از کرته و دستار و هیئت ظاهری

ای که می بینی نه اینها مردم اند • نیستند آدم خلاف آدم اند • بزرگزاده نادان بشهروا ماند • که

در دیار غریبش بهیچ نستانند • اگر لفظ شهر موقوف خوانند بمعنی ملک تقریر بیت چنین

کرده شود که بزرگزاده بیعلم در شهر خویش بازماند که در شهرها بیگانه بهیچ نستانند و در دیار حجاز

چه اهل دیار غریب و فرباشند نه دیار اما آنچه می شنیدم و بر آن اعتماد نمی کردم در فرهنگ جهانگیری

بنظر در آمده که شهروا گویند که بادشاهی در زمان قدیم زر ناسره زد و آنرا شهروا نام نهاد و در ملک

خود رایج ساخت و در ملک خود غیر رایج نبود • دو صاحبدل نگهدارند موئی • همیدون سرکشی آزرم جوئی

و گر از هر دو جانب جاهلانند • اگر زنجیر باشد بگسلانند • یعنی دو صاحبدل دانا رعایت موئی بکنند

و با خود ها در نیفتند همچنین اگر از یک طرف سرکشی بود و از دیگر طرف آزرم جوی باشد رعایت موی

کنند و جنگ نکنند و اگر از هر دو طرف نادان باشند زنجیر را هم بشکنند و در خود ها بیفتند و چون بصاحب

فرهنگ زبدة الفواید همیدون سرکشی و آزارجوی بنسخه رسیده است گفته است که این بیت از جمله

مشکلات این کتابست و در معنیش تشفی نمیشود گفته است که همیدون هم اکنون و همی کینه یعنی دو

عاقل یا دو جوانمرد یکموی را ملاحظه نمایند هم اکنون که سرکشی و آزارجوی ببینند یا معنی ترکیبی

یعنی دون که یکسر است سرکش و آزارجوی است. عیب نماید هنرش در نظر: یعنی هنر در نظرش

عیب نماید: گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش: واین دولت ایام نکویی بسر آید: بسر آید در لطافت

سرآمد در نسخها واقع شده است زیراکه هم با موی بناگوش که عبارت از عذار دگرانه ریش است ارتباط ایهام

دارد یعنی در سرآمد و هم با دولت ایام جوانی بطریق ایهام یعنی این سپری شود و بآخر رسد معنی اینست

که خواه مصابرت و شکیبایی پیشه کنی و خواه نکنی موی بناگوش در سر تو خواهد رسید واین دولت

روزهای جوانی هم آخر خواهد شد: تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح: یا از در سرای اتابک غریو کوس

لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود: برداشتن بگفتن بیهوده خروس: یعنی که لب بر لب معشوق است

همچو لبی که مانند چشم خروسست از سرخ نادانی بود برداشتن ببانگ هرزه خروس واگر بجای لفظ بر از

باشد ای از لب چو چشم خروس بسیار مناسب شود: پیر هفتاد ساله جنی مکنی: کور مقری بخوابی چشم روشن

بانکه این زبان اهل روستای ولایت است یعنی دهقانیان آنجا باین زبان گفت وگو میکنند و بسیار در

کلام اینها حذف و اختصار می یابند یعنی پیر هفتاد ساله جوانی میکند کور مقری مادرزاد بخواب نه بیند چشم روشن

وآنها که برو وقوف نیافته اند در گرداب اضطراب افتاده سخنهای دور از کار گفته اند: میان

شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان: که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت: پس از

ملامت و شنعت گناه دختر نیست: ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت یعنی میان زن و شوهر

چنان جنگ افتاد که بحاکم و قاضی رجوع آوردند و سعدی گفت که بس کن ای مرد از سرزنش کردن

و بد گفتن گناه دختر نیست ترا چون دست در لرزه باشد گهر چگونه سفتن توانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام جهاندار جان آفرین ‌ حکیم سخن بر زبان آفرین ‌ خداوند بخشنده و دستگیر ‌ کریم خطابخش و
پوزش پذیر ‌ جهان بمعنی روزگار است و بدین معنی بفتح است و بکسر مصحح حکم فرمودن خاصه
حکمت در لغت دانش و دانستن حد هر چیزی و حکیم دانا و راست گفتار و استوار کردار کرم
جوانمردی اکرام گرامی کردن و تکریم کذالک و الاسم الکرامة و قیل کرم نیکوکاری خطا نا راست
و هو تفویت الثواب و بعضهم بقبول خطا گناه قوله تعالی ان قتلهم کان خطأ کبیرا ای
اثما پوزش عذر میفرماید ابتدا میکنم نامه بنام جهانداری که آفریننده جان است و دانائی
که بحکمت شاید و قدرت کامله خود شاید ان نکات قدسی استماع و دوشیزگان کلمات عالیات
را که ان من البیان لسحرا در شان اوست بر منصه لسان که و میان جلوه گر گردانیده عزیزی
که از درگهش سر بتافت ‌ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ‌ العزیز ارجمند و بی همتا و دشوار و نیز
الاعز و الاعزاز و العزیز جماعة عزا ارجمندی خلاف ال عزیز کمیاب که بمعنی هر که چنانچه حکیم
الوزری فرماید کرا عقل باشد زبردست شهوت ‌ چرا زیر دستی کند هیچ زن را ای هر کرا خرد غالب بود
بر شهوت و مصنف قدس سره خود بشنیز فرماید ‌ دگر کشور آباد بیند خراب ‌ که دارد دل اهل کشور
خراب ‌ حاصل معنی آنکه داور داد ار وار زیر دو کار عزیزی بی همتائیست که هر که از بارگاه عالم
پناه وا از درگاه والا جاه او روگردانید بهر دروازه که رفت هیچکس اعزازش نکرد و بعضی از
مهره فن نظم معنی این بیت چنان بیان نموده اند که عزیز عبارت از شیطانست بدان اعتبار که
ابلیس را با تلبیس پیش از طینت حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و خلقت وی
بمزاولت ریاضات شاقه عزیز و مکرم بود بعده چون حق سبحانه و تعالی فرمود مر ملائکه را که سجده

لآدم و آن لعین بی یقین ایتمار این امر والا قدر ننمود و در ضلالت و خذلان بر روی خود گشود

مردود و مطرود گشت و این معنی بدو وجه محل تامل است یکی آنکه دیو پرریو در علم الهی بیت

ز ابتدای کار چون مردود بود ٭ زان از آخر آمد از وی در وجود ٭ پس کسی که در وجدان الهی

تعالی شانه ذلیل و خوار باشد هیچگاه عزیز و ارجمند نبود و مؤید اینست آنچه در تفسیر عمدة المعانی

گفته است وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ای فی حکم الله و سابق علمه و هکذا قال البیضاوی دوم آنکه

برین تقدیر سیاق کلام رابط نمیشود زیرا که مصنف قدس سره در صدد تفصیل بعضی از

اسماء صفات الهی که تعالی و حکیم است چنان و چنین و کریمی کذا و کذا همچنان میفرماید عزیزا است

بی مثل و بی همتا هر که از آستان والا شان سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت و در

بعض نسخه مصححه مکتوب بخط شیراز بنظر در آمده ٭ عزیزی که هر که از درش سر بتافت ٭ برین تقدیر

معنی بغایت واضح و مطبوع است ٭ که دارای خلق است و دانای راز ٭ یعنی پادشاه حقیقی مخلوقات

داننده سرایر است و در فرهنگ جهانگیری می آرد دارا دو معنی دارد اول نام پادشاهی که پسر

داراب بن بهمن است دوم هر پادشاه مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم دُردی بود

که در ته خم نشیند انتهی و اینجا پادشاه حقیقت مراد است ٭ گلستان کند آتشی بر خلیل ٭

گروهی بر آتش برد ز آب نیل ٭ در مصراع اول تلمیح است بجانب قصه ابراهیم علیه السلام و آن

مشهور است ملخص آنکه چون نمرود علیه اللعنة گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازند

عرشیان و فرشیان متالم گشتند و شوری از نهاد جن و انس بر آمد جبرائیل علیه السلام گفت

هل لک حاجة خلیل علیه السلام گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت فسل ربک خلیل گفت

حسبی من سؤالی علمه بحالی الله سبحانه باتش فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آتش

دوستان را د

بوستان کردید ونار کلزار کشت ودر مصراع ثانی تلمیح است سوی قصهٔ حضرت موسی علیه السلام
چون این قصه نیز مشهور است ایراد تمامش باعث طول کتاب دانسته خلاصه ازان میکوید که چون
حضرت موسی نزدیک رود نیل بیاید وراه خواست آب ایستاد وازانجا در گذشت و فرعون خواست که
تعاقب کند هامان و وزرای جمله مانع شدند فرعون عنان اسب نکرفت جبرائیل علیه السلام را فرمان شد
که بر مادیان سوار شده در نیل در آید ومادیان را با اسب فرعون بنماید اسب فی الحال در نیل در آمد
فرعون نتوانست باز داشت متعلقان چون دیدند که فرعون در آب رفت همه عقب او در آمدند
موسی علیه السلام با سبطیان که قوم او بودند از آب نیل برون رفت و فرعون با قبطیان که گروه
او بودند غرق شدند وبعذاب نار گرفتار شدند و گویند سامری یا مشتی خاک از زیر سم جبرئیل
علیه السلام برداشت هنگامی که حضرت موسی قوم خود را در مصر گذاشته برای میقات بوادی ایمن رفت
سامری در پی اضلال قوم حضرت موسی شد و گفت بیارید هر زیوری که دارید من برای شما چیزی
عجب راست میکنم اینها همه زیور خویش باو دادند او همه زیور را گداخته گوساله راست کرد و آن خاک
را در میان آن گوساله انداخت بسبب آن خاک گوساله بانگ کردی مثل گاو چنانچه عِجْلاً جَسَدًا
لَهُ خُوَارٌ با آن ناطق است حاصل معنی آنکه الله تعالی توانایی است که بالطاف بی اکناف خود آتش
بر خلیل علیه السلام گلستان میکند و گروهی از طاغیان را از آب بر آورده با آتش میفرستد وانه
عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ ● فرد کوفت بر دامنش میخ کوه ● اشارت بآیهٔ کریمه است اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ
مِهَادًا وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا ● زابر افکند قطرهٔ سوی یم ● ز صلب آورد نطفهٔ در شکم ● ازان قطره
لولوء لالا کند ● وزین صورت سرو بالا کند ● یم دریا صلب پشت وسخت واستخوان پشت
وزین پشت درشت صلیب استخوان وحلیها ترسایان صلابت سخت شدن لولو بضم

دانه مروارید لآلی جمع لالا غلام درخشنده و بمعنی ثانی جز در صفت لولو مستعمل نشده است

وقیل لالا دانه الیست مانند گنجد بالا قد صورت بالضم بیکر معنی آنست الله تعالی از آن قطره

که از ابر در بحر می اندازد دُرهای درخشنده و گوهرهای تابنده بوجود می آرد و از آن نطفه که از پشت

مرد در شکم زن می برد بیکری سرو قد موجود می سازد فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ

دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ محیط است علم ملک بسیط قیاس تو بروی

نگردد محیط محیط حاوی و در گیرنده بسیط جای فراخ و قیل البسیط فراخی وافزونی یعنی

علم پادشاه حقیقی احاطه کننده است همه چیزها را که فراخ و وسیع است مِنَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ

وما فیهما بر طبق کریمه اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ محیط پس علم تو هرگاه بر بسایط کما ینبغی

محیط نیست چگونه فرا گیرد کسی را که شامل است علم او همه را فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ بلا احصی

از تک فرو مانده اند اشارتست بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ

اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ یکی باز را دیده بردوخته دگر باز را بال و پر سوخته باز

ده معنی وارد اتفاقات بحساب ابجد نیز ده است اول بمعنی دیگر دوم امر از بازیدن است

و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال

آن سیوم گشاده باشد چهارم مسافت هر دو دست را گویند از سر انگشت تا انگشت دیگر و آنرا

بازه نیز گویند و بتازی باع و بترکی قلاج نامند پنجم بلند و فراز بود که آنرا نشیب گویند ششم

نام جانوریست مشهور و شکاری هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را

گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده و دهم گذرگاه سیل بود و اینجا معنی ششم مراد است بال

چهار معنی وارد اول از آدمی و بهائم از کتف تا سر ناخن و سم اسب بود و از جانوران

پرنده جناح

پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریا فرنگ بهم رسد سیوم بمعنی
بالا آمده چهارم امر از بالیدن بود و در عربی دو معنی دارد اول ما العسل را نامند دوم
دل یکی باز بمعنی یکان بازی که عارف کامل و سالک صاحبدل باشد و شاهباز بلند پرواز
هوا معرفت خدا عز و جل بود آنرا دیده دوخته است و چشم بر هم بسته که نظرش بما سوی الله نمی افتد
و بسوی غیر نمی نگرد لسعادتی بی یسمع و بی یبصر فائز است دگر باز یعنی بازی که آدمی جاهل و
بیحاصل باشد بال و پر سوخته است که در کوی بشریت و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در هوا
معرفت ایزدی نمیتواند پرواز کرد معنی مشهور آنست که یکی باز یعنی کسی که بفرد حقیقی می‌باز
دو دیده دوخته شده است دگر باز کسی که بچیزهای دیگر میل و تعلق دارد و شطرنج عشق
ماسوی می‌بازد او را بال و پر سوخته است والله اعلم ٭ دگر مرکب عقل را پویه نیست ٭ عنانش بگرد
تحیر که ایست مرکب بالفتح بر نشستنی از ستور و کشتی حیرت سرگشته شدن ع کانه تحیر کذلک
عنان دوال لگام که سوار در دست گیرد اضافت بسوی عقل مشبه به است بسوی مشبه مانند
لجین الماء و تاکلوا وطیل شکم یعنی عقل که مثل مرکبی است تیز رو در مضمار کنه ماهیت
الهی نمیتواند پویه کرد و تحمل که استعاره بالکنایه بود و آن چنانست که در دل چیزی را بچیزی تشبیه
میدهند و مشبه به را مع حرف تشبیه حذف میکنند شیخ قدس سره در دل عقل را بسوار
تشبیه داده اندای عقل کالفارس و مشبه به که فارس است با حرف تشبیه که کاف باشد حذف نموده
و اثبات لازم که سوار را مرکب لازم است تخییل بود ذکر ملائم که پویه بود ترشیح است فوز
فوران جوشان دیگ و چشمه و جز آن ع خاصة الا لادم النعماء حلم آهستگی و بردباری ع
یضمها ماجرا سرگذشت نوشتن پیچیدن شفقت مهربانی فهو مشفق و شفیق رفیق یار

وجرب دست بری بیزاری و در فارسی ضد آری است چنانچه مصنف قدس الله سره شعر

میفرماید مشو نا توانی ز رحمت بری که رحمت برندچو رحمت بری یعنی آنکه ناتوانی از رحمت

بیزار مکرد که چون رحمت بیاری ز رحمت نیارندت چه برندت و بری ثانی ضد ۲ زندت

و آری است چابک چابوک بمعنی چست و چالاک آمده ادیم پوست و روی پوست ورق

پوست یغما غارت و نیز نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان سیمرغ

جانوریست معروف که بتازیش عنقا گویند و فی الصراح هو طایر معروف الاسم مجهول الجسم

که جهان مشهور است که آشیان سیمرغ و محل اقامتش در کوه قاف است قاف کوه گرداگرد

زمین اللطیف بخشاینده و مهربان و دوربین و باریک بین جن و جنه پری انس

و انسان آدمی بکذا افاده استاذ هادی الرشاد سید السادات منبع السعادات المنظور

بانظار مراحم باری میر نور الله احراری طول عمره و افاض علینا بره فی شرح المخمس

امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کبر و کبرا بزرگ شدن کبیر بزرگ

سنگسار کردن گشت کردن سعادت نیکبخت شدن خلاف شقاوت ج کافور شرفاش

پراکنده کردن و نبستن منشور نوشته یعنی مکتوب توقیع نشان و نشان کردن

بر مکتوب تهدید ترسانیدن تهدد و کذالک صم بالفتح کری و اصم لغت منه و صم جمع

بکم بفتحتین گنگی ع کافه ابکم گنگ الکروبی فرشته مقرب جلاجل آواز برای طعام

عزرائیل نام ابلیس علیه اللعنة تضرع زاری کردن دعوت دعا مجیب قبول کننده

دعا فی صراح اجابت الله دعاه و استجاب بمعنی واحد یعنی اجابت استجاب بیکمعنی دارد

الدیوان جای نشستن دبیران الدواوین جماعه حسیب ایا لحساب است منل کتیب

در کتیب

و مزیج فاضل گنجوی رحمة الله علیه میفرماید: تو ثنی گوهرآمای چار خنیج: مسلسل کن

گوهران در مزیج: انگشت بر حرف نهادن عبارت از عیب کردن دگر ره مرتبه دیگر چنانچه

یکره نظری بحال ما کن: راه معروف و معنی کره و مرتبه باشد و کنایت از رسم و قاعده است

و نغمه و هوش و بمعنی سخن هم آمده و ره بهمه معنی مترادف راه است رحم زهدان

سجاده بالضم جای نماز ستوه با اول و ثانی مضموم ملول و تنگ آمده جهانگیری

و کرجنا را ابراهیم شاهی گفتم بوشش حشر برانگیختن و راندن و گرد کردن و منه

یوم الحشر روز قیامت باریک کردن سنان نیزه و حران غم فا محشر بالکسر گرد آمدن

جای الوهیت الله بودن و الاله بالکسر علی فعال پرستیده بمعنی مفعول مثل امام

بمعنی ماموم الکنه پایان کار اوج بلندی ذیل دامن غور زمین پست و فی المهذب

غور کل شی قعره سحبان نام مردی بفصاحت سپر انداختن عاجز شدن راعی رعایت

کننده داعی خواننده مراد آنحضرت است فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد

صلی الله علیه و آله و سلم: یتیمی که ناکرده قرآن درست: کتب خانه چند ملت بشست: یتیم

بی پدر و جوهر بی نظیر ایتام جماعه یعنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم هنوز قرآن

درست نکرده بود همین که مبعوث شد بمجرد بعث کتب ملل سابقه و صحف نحل ما ضیه را

منسوخ کرد: کلیمی که چرخ فلک طور اوست: همه نورها کلیم لقب موسی است علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام چرخ دایره آنفلاک آسمان طور نام کوهی است و فی المهذب طور سینا و طور

سینین نام کوهی که موسی علیه السلام با حق عز و جل مناجات کرد میفرماید آن پادشاه

کونین موسی علیه السلام است که دایره فلک دوار طور اوست: چو عزمش برانگیخت شمشیر بیم

بمعجز میان قمر زد دو نیم؛ عزم آهنگ کردن برانگیختن برکشیدن بیم ترس و فی الصراح انذار

بیم کردن المعجز آنچه بدان خلق را عاجز کنند المعجزات جماعة معنی آنست هرگاه قصد آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم برآوردن تیغ انذار باعجاز ماهتاب را منقش خسته ساخت و کمر قمر دو نیم کرد و قصهٔ

شق القمر مشهور است؛ چو صیتش در افواه دنیا فتاد؛ تزلزل در ایوان کسری فتاد؛ صیت

آواز فوه بفتحتین دهن وهو الفم افواه جماعة افواه دنیا ای اهل دنیا و این مجاز است

بعلاقهٔ ظرفیت کما فی قوله تعالی واسئل القریة ای اهل القریة و این را مجاز حذف نیز

گویند زلزله و زلزال جنبانیدن تزلزل جنبیدن کسری لقب پادشاهان پارس و هو معرب

خسرو و فی المؤید کسری نوشیروان و نیز پادشاه پارس هر که باشد حاصل المعنی آنکه در شب

ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایوان نوشیروان تزلزل شد و شکافته گشت؛

و تا ایوان کسری وهو مصراع؛ طاق کسری کشیدی کان براوج آسمان؛ در شب مولود آنحضرت

فتاد اندر زمان؛ عنانم ز صحبت چرا تافتی؛ ای عنان از صحبتم تافتی و اینقسم تقدیم و تاخیر را

علمای معانی تعقید گفته اند چنانچه در قول شاعر آمده؛ وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه

حی ابوه یقاربه؛ ای ما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه کذا فی المطول

شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره فرماید؛ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند؛ هر چه استاد

ازل گفت بگو میگویم؛ عمر نیز چو بر هیچ دیو مرید؛ مرید دیو سنته یعنی دیوی که بخواب مردم رود

معنی آنکه دست حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بالادست دیو سنته بود یعنی غالب کما قال

علیه الصلوة والسلام الشیطان یفر من ظل عمر؛ خردمند عثمان شب زنده دار؛ شب

زنده دار شب بیدار را گویند و عثمان موصوف است و آخر موصوف و مضاف در پارسی مجی بود

چو کلم

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان
دار السلام از طفیل حی قبیله و زنده و اینجا زنده باقی مراد است تعالی شانه خیل اسپان و سواران
و اصحاب و تابع صدر سینه و پیشگاه و اول هر چیز را گویند و فی القاموس الصدر اعلی کل شیء
و اول دار السلام بهشت طفیلی ناخوانده بمهمان آینده و طفیل هم طفیلی آمده است با
بمهمان زائده است حاصل آنکه چه کم شود مرتبه تو و کدام نقصان پذیرد اگر منتظر از گدایان
توابع و اصحاب تو و چندی از محتاجان و سائلان لشکر و سواران تو طفیلی تو در بهشت باشند
در شرفنامه می آرد با بمعنی مصاحبت می آید و نیز بمعنی با آید چنانچه با بمعنی بد آید بدین
تقدیر معنی چنان باشد که چه کم شود از قدر و منزلت تو اگر باشند چندی از گدایان خیل طفیل تو
همراه مهمان بهشت ‹ تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل › اشارتست بحدیث کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین ‹ ترا عز لولاک تمکین بس است › اشارتست بر کلام لولاک لما خلقت الافلاک
السجیة خوی السجایا جمع جمال خوبی و خوب شدن ع بضمتهما جمیل لغت منه الشیمة بالکسر
خوی شیم جماعه نبأ آگاهی و خبر و منه النبی و قیل من النبوة علی وزن التمرة فی شمس العلوم
النبوة الارتفاع و فی الصحاح و القاموس النبوة و النباوة ما ارتفع من الارض البریة
آفریدگان البرایا جمع شفیع خواهش کننده امت گروه امم جماعه مطاع فرمان بردار
قسام خوبی یقال هو قسیم الوجه قسیم خوبروی جسیم بزرگ تن و بمعنی عظیم نیز آید نسیم باد
خنک و خوبروی وسیم مرد نیکو امام پیش نماز و پیشوا هبوط فرود آمدن مهبط جای فرود
آمدن بعث برانگیختن هدی راه راست نمودن و آگاهیدن لات نام بتی است العزی
نام بتی است التوریة کتاب موسی علیه السلام الانجیل کتاب عیسی علیه السلام التنسخ زائل

گردن منسوخ زایل شده تیه بیابان قربت نزدیکی سدره درختی است در آسمان هفتم و آن مقام

جبریل است ملک فرشته واحد و جمع ملایکه قال الکسائی واصله مالک بتقدیم الهمزة من الالوکة

وهی الرسالة ثم قلبت وقدمت اللام فقیل ملاک ثم ترکت الهمزة لکثرة الاستعمال فلما جمعوها

ردوها الیه فقالوا الملئکة وملایک هذا فی الصراح وقال فاضل الجلبی فی حواشی المطول الملک

مفعل من الالوکة وهی الرسالة واصله مالک علی انه اسم مکان او مصدر بمعنی المفعول قدم

اللام علی الهمزة فصار ملاک ثم ترکت الهمزة لکثرة الاستعمال وردت فی الجمع سمی الملک به لانه

واسطة بین الله تعالی وبین عباده فایراد الجوهری فی فصل المیم من باب الکاف لیس لما

ینبغی والحق ایراده فی فصل الالف من ذلک الباب والعجب انه اورده فیه مع زیادة المیم واورد

امکانه فی فصل الکاف من باب النون مع ان المیم فیها اصلیة انتهی سالار سردار

و مهتر بیت الحرام و بیت العتیق خانه خدا حامل وحی جبریل علیه السلام درود صلوة که بر پیغمبر

علیه السلام فرستند و بمعنی درود کردن روان بالفتح معروف جان و در لسان الشعرا اورده است

روان بالضم خطاست و تحقیق کرده شده است که در رفان که با لضم والفتح مذکور است تبجیل تعظیم کردن

سبب نا لیف کتاب بوستان گوید تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم

تولا دوستی بوم زمین بار انده ضد مزروع و نیز بمعنی شهر آید و میم برانگیختم بمعنی برانگیخت اوازین قسم بسیار می آید

چنانچه شیخ بشتر خود فرماید چو مولام خوانند صدر کبیر نمایند مردم بچشمم حقیر معنی آن بیت آنست

که دوستی و محبت مردان آن زمین پاک و نیک شهر برانگیخت مرا خاطر یعنی خاطر مرا از شام و روم و اقصای

دورتر تمتع منفعت گرفتن بچیزی ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که یاران برای

یاران بیارند و از اسوغات ره آورد و نیز گویند بکاغذ بر بندای بعزت تمام برند و معنی ترکیب

در کاغذ بند

در کاغذ بر بند اینست و این لازم معنی است زیرا که هر چه عزیز باشد در کاغذ کرده بر بندند کاخ قصر

و باران را نیز گویند نام برداز گنج ای گنج نام برداز و در اکثر نسخ نامه پرداز گنج واقع شده پرداز

پردازنده چیزی و سازنده و بسیار و خالی کن با دامنی گوهرم ای بدامن من گوهری بود درین [تاکید است]

الا کلمه تنبیه است حریر پرنیان و فی الصراح حریرة نوعی از جامهای ابریشمی و نوعی از طعام [جماعه] حریر

الحشو آگین با شش و خزان و فی الموید بعنیه را نیز گویند [حشو] از بنجهته که ازین قبا و بالش پر میکنند

در ویزه و دریوزه گدایی کردن روز امید و بیم یعنی قیامت [تعنت] عنت قبا و خطا بهایه جزای

خطای کسی جستن و فی المصادر تعنت زلت جستن هول ترسانیدن عع فا که بغیبت درم

یعنی در غیبتم در موید الفضلا گوید با مفتوحه زایده آید اگر در یا بر دران ترکیب زیر با زیر باشد و بعضی گویند

که آن با بمعنی در و بر است و آن در و بر زاید است برای استقامت وزن آورده میشود ظهیر فاریابی راست

بیت تو شمع عصمتی شب ظلم در متاب : تو ابر رحمتی بسر خلق بر ببار : شاهنامه : می لعل گون در بجام بلور

بخوردند تا در سر افتاد شور : همانا بالفتح پنداری و در زفانگویا معنی مانند نیز آمده : در مدح پادشاه

جهان پناه اتابک ابوبکر بن سعد زنگی گوید : سزد گر بدورش بنازم چنان : که سید بدوران نوشیروان

کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمن الملک العادل : نیامد چو بوبکر بعد از عمر : یعنی بعد از حضرت

عمر کسی مانند ابوبکر بن سعد عادل و دین پرور بوجود نیامده : فطوبی لباب کبیت العتیق : حوالیه

من کل فج عمیق : طوبی یک خنکی مر ترا حوالی مفرد بمعنی الجانب و ذکر فی الصحاح یقال تعدو

حوله و حوالیه بکسر اللام هکذا قال شیخ الاسلام فی حواشی التلویح و فی المهذب حول پیرامون حوالی [جماعه]

فج راه کشاده عمیق وادی و کوه دراه دور و فی المهذب عمیق راهی دور حاصل المعنی آنکه خنکی مر

در تیرا که مانند کعبه است در شرف و بزرگی و گرد بر گرد با جانب وی می آیند مردم از راه دور در اینجا.

فعلی و فاعلی مقدرست ای یاتی الخلق حوالیه من کل فج و درین بیت اقتباس است از کریمه و علی
کل ضامر یاتین من کل فج عمیق ؛ چو او ای خردمند فرخ نهاد ؛ ندارد جهان تا جهانست یاد
چو او یاد او فارسی جوی تو میفرماید ما دام که جهان هست یاد ندارد چو تو فرزانه نیک اصل و نیک
سرشت را ؛ چنان سایه گسترد بر عالمی ؛ که زالی نیندیشد از رستمی ؛ زال پیر فرتوت و نیز
نام پدر رستم که زال زر رستم را میگفتند میفرماید عدل و انصاف تو چنان بر عالم عام گشته که زالی از رستم
باک ندارد و لا یخفی ما فی هذه المصرع من التناسب والتلازم ؛ سکندر بدیوار روئین و سنگ ؛ بکرد از جهان
راه یاجوج تنگ ؛ اسکندر بلغت یونانی رخشنده و روشن است یعنی فیلسوف و این مخفف فیلا
و سوف است و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلاسوفا
محب حکمت باشد و طایفه ناقلان سرا او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر
صاحب سد است که ذکر آن در قرآن مجید است و طبقه از ارباب گفته اند که اسکندر پسر دارا اکبر است
و در نسب و نبوت او اختلاف بسیار است قیل کان نبیا مبعوثا و قیل لم یکن نبیا ولکن کان عبدا
صالحا فتح الله تعالی علی یدیه البلاد و ولاه علی العباد و سمی ذوالقرنین لانه بلغ قرنی الارض ای طرفیها
و کان اسمه اسکندر و قیل کان رومیا و قیل کان من ولد یونان بن یافث بن نوح علیه السلام
و در تفسیر بحر المواج گوید اصحاب تواریخ را در قصه ذوالقرنین اختلاف است آورده اند اسکندر بن فیلقوس
یونانی است پادشاهی مشهور که شرق و غرب در حیطه تصرف او بوده و در اقاصی جهان گردیده چنانچه
اکثر آیات درین باب وارد است و سد پیش یاجوج و ماجوج و خلق بسته و در وجه تسمیه نیز اختلاف است
صحیح تر آنکه او دو قرن داشته و در تحت تصرف ملک بر دو جانب عالم یعنی شرق و غرب کما ثبت
ازین جهة ذوالقرنین گفتند و درین بیت اشارت است بسوی قصه اسکندر ذوالقرنین کما قال الله تعالی

حتی اذا بلغ

حتّى اذا بلغ بين السدّين وجد من دونهما قوما لايكادون يفقهون قولا نهضت نمود سكندر
ذو القرنين بسوي شمال تا رسيد بدو سدّ وآن دو كوهيست در زمين تركستان وبعضي گويند در زمين
ارمنيه وآذربايجان پس يافت نزديك دو سدّ مذكور قومي راكه گفتار ايشانرا كس نمي فهميد قالوا
يا ذا القرنين ان ياجوج وماجوج مفسدون في الارض فهل نجعل لك خرجا على ان تجعل بيننا وبينهم سدّا
ياجوج وماجوج قومي اند بعضي گويند تركانند وبعضي گويند ياجوج گيلانند وماجوج ديلميان اند
بعض قصار اند وبعض طوال تركه طول مفرط دارند فساد ايشان در زمين آنكه از در آمدن ايشان نواحي
زمين خراب ميشود وبعض مردمانرا مي كشتند وبعض مردمان ميگريختند آنچه تر مي يافتند ميخوردند و خشك را
مي بردند ودر حديث است كه ياجوج ماجوج صد هزار گروه اند هيچ يكي از ايشان نميرد تا هزار فرزند نرينه كه
كار صلاح شوند نزايند معنى آنست گفتند گروه آن ناحيه اي ذو القرنين بدرستي كه ياجوج وماجوج
در زمين فساد كننده كانند پس هست براي تو مالي اگر بگرداني ميان ما وايشان سدّي وحايلي قال ما مكّنّي
فيه ربّي خير فاعينوني بقوّة اجعل بينكم وبينهم ردما گفت ذو القرنين آنچه قدرت داده است مرا پروردگار
من بهتر است از مال شما ياري كنيد مرا بقوّت ميان شما وياجوج ماجوج سدّي رفيع حايل بسازم
آتوني زبر الحديد بياريد مرا پركالهاي بزرگ از آهن حتّى اذا ساوى بين الصدفين قال انفخوا حتّى
اذا جعله نارا قال آتوني افرغ عليه قطرا معنى آنست پركالهاء حديد آوردند ذو القرنين آن پركالهاي
حديد بعض بر بعض داشت تا در ارتفاع برابر آن دو كوه شد پس گفت بدميد وآتش بياريد ودر دمي
بدميد وريزهاي مس را بر بگداخت ودر آهن آميخت فما اسطاعوا ان يظهروه وما استطاعوا له نقبا
معنى آنست چون سدّ تمام گشت ياجوج ماجوج نتوانستند مر او را سوراخي كرد تفسير بحر المواج ملك
العلما قاضي شهاب الدين دولت آبادي ! دگر هرچه گويم فسون است باد ! فسون كلماتي كه ساحران معروفان

بکار برند و بزیادت همزه نیز می آرند باد بهیچ معنی آنست که اگر چیزی زیادت از دعا بگویم بیهوده بود
و افسونی باشد که برای رام کردن و در دام آوردن خوانده باشیم و در بعضی نسخ فانه است و باد واقع واین
بسیار اوفتاده است و معنی فسانه افسانه یکی است سر یعنی خیال و در جهانگیری است معنی گوید اول معروف
دویم سردار و مقدم و لشکر و جمع سر که بمعنی راس است سرها کنند و جمع سر که بمعنی لشکر و سردار است
سران میکنند سیوم بمعنی روش و طریق است بلاغت چرب زبانی بلیغ فصیح سریر تخت برنا جوان
و قیل بضم مصحح است افتادن تواضع کردن بایگاه قدر و مرتبه فرجام آخر جاوید و جاویدان بمعنی
همیشه و مدام بود سرانجام عاقبت و آخر سامان کار راندوختن حاصل کردن السبق التقدیم
زبان آور فصیح و شاعر جود جوانمردی استظهار یاری خواستن و قوی پشت شدن خلف فرزند
و هو بالتحریک حسن و بالسکون سیئ بفضلت ای بفضل خود در مؤید می آرد تا متحرک و ساکن
بمعنی تو ونزد آید و نیز بمعنی خود آید چنانچه شیخ خود بیشتر فرماید؛ مگردان غریب از درت بی نصیب
خدایا ای خدا الف ساکن بمعنی ملازمت آید چنانچه دوشا دوش یعنی دوش یکی ملازم دوش
دیگری و نیز چیزی را بمعنی فاعل آن چیز کنند مثل خندا خندای خندیده خندیده و جویا و پویا
که بمعنی جوینده و پوینده است و نیز بمعنی از ینجا تا او نجا چون سراپا و سراسر آی از یک سر تا سر دیگر
و نیز بدل حرف ندا محذوف در آخر منادی ملحق کنند مانند خدایا و نگارا و نیز مقحم آید امام
خاقانی فرماید؛ بدان سلطان نیا گورا بود رنج دل آشوبی؛ خوشا آن درویش با گورا بود گنج تن آسانی؛
و نیز برای دوام و استمرار در میان و آخر و دعا در آرند؛ در مدح شاهزاده اتابک محمد گوید؛ نگهدار
یارب بفضل خودش؛ ببیر هنر زاسیب چشم بدش؛ یارب بمعنی پروردگار است و فارسیان
بمعنی آه و ناله استعمال نیز کنند معنی آنکه ای پروردگار نگهدار آن شاهزاده را بفضل و کرم خویش

دراما

در امان و پرهیز از آفت زمان و آسیب چشم بد * برومند دار شن درخت امید * سرش سبز و
رویش برحمت سفید * برومند برخوردار و قیل بمعنی توان و خرم و کامیاب و صاحب میوه است ا
سر سبز یعنی جوان سپید روی یعنی روشن روی و سرخ روی امام خاقانی فرماید * سپید روی ازل
مصطفی است اگر شرفش * سیاه گشت به پیرانه سر سر دنیا * یعنی ای پروردگار باردار از درخت امید دار
و کامیاب و سرخ رو دار او را * چه حاجت که نه کرسی آسمان * نهی زیر پای قزل ارسلان * قزل ارسلان
شیر سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی است به منبر باید هرگاه تو حق گوی و سلطان حقایق
شنو است پس می باید پند گوی و نصیحت آغاز کنی نه راه تکلف پیش گیری و در ستایش افراط کنی
و گوهی مانند چیزی که ظهیر در مدح قزل ارسلان گفته * نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای *
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند * اتابک ادب آموز کودکان و پادشاهان شیراز را اتابک از آن گویند
که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را نفرد یکر را پادشاهی داد بعد وفات
سلطان سنجر اینها خطاب اتابک بر خویش مستقیم داشتند بور بیر افق بفتحتین و سکون ثانی کرانه
آسمان افات جماعه گزند بضم آفت خاندان خیلخانه لبس پوشیدن جامه لباس جامه و پوشش
لبس کذا لک تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی دست رس یا با موقوف قدرت در دست کردار
و دست لطیف استعاره مکنیه است کما یقال مخالب المنیة نشبت بفلان باب اول در عدل
و انصاف و تدبیر جهانداری * حکایت کنند از بزرگان دین * حقیقت شناسان عین الیقین *
که صاحبدلی بر پلنگی نشست * همی راند رهوار ماری بدست * بدانکه یقین را سه مرتبه است علم الیقین
عین الیقین حق الیقین چنانچه شخصی میداند زهر قاتل است این علم الیقین بود و اگر دید که
کسی بخورد این خورد و بمرد این را عین الیقین بهم رسید و اگر خود بخورد و بمرد بمرتبه حق الیقین رسید

وهو اقصی مراتب الیقین حقیقت شناسان عارفان کامل و سالکان صاحبدل که بمرتبه عین الیقین

رسیده اند وحقیقت نیاای الیقین اینها گشته پلنگ جانور دشتی که بتازیش نمر خوانند

حاصل المعنی انکه منقولست که صاحبدلی از جمله بزرگان دین وزمره محققین صاحب عین الیقین

بر پلنگی سوار گشته برهوار میراند وماری بجای تازیانه در دست داشت رام مطیع ضد سرکشی کرگ بالفتح

با کاف فارسی جانوریست چهارپای و بر بینی او یک شاخ بود و هندش گینده گویند و قیل کرگ را بپارسی

کرگدن گویند وآن حیوانیست که بیونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سرونی داشته باشد و قوت وی

بغایت بود تا بجدی که فیل را بر آن سرون بردارد داور باریتعالی و دارنده و قیل بمعنی دهنده است

حکایت رودبار زمینی که در وآب از هر طرف جمع شده باشد و رودی بزرگ و قیل با داو فارسی لب

آبجوی بزرگ و قیل بمعنی شهریست حکایت بند دادن کسری هرمز را ؛ اگر پای بندی رضا پیش گیر

وگر یکسواری ره خویش گیر ؛ یعنی اگر علایق و متعلقات داری شیوه تسلیم و رضا پیش آر واگر

تنهایی توابع و لواحق نداری فلک الجیاد ؛ دگر کشور آباد بیند بخواب ؛ که دارد دل اهل کشور خراب

که بمعنی هر که است حاصل معنی انکه هر که دل رعایا را خراب و پریشان دارد و بر ایشان جور و ستم

کند ممکن نیست که کشور خود آبادان بیند مگر در خواب نزع برکشیدن چیزی را از جای خود

یقال فلان فی نزع الحیات ای فی قلع الحیات هرمز نام شهریست بکناره دریا ونام پسر نوشیروان

باسس کهنه است ونیز تنگدل واندوهگین جاده راه راست بجز بالکسر مخفف بهست وقیل بالفتح عاقل و

هوشیار ؛ چراغی که بیوه زنی برفروخت ؛ بسی دیده باشی که شهری بسوخت ؛ یعنی چراغ

آهی که بیوه ظلم دیده وستم رسیده افروخت بسیار دیده باشی واکثر معاینه شده باشد که شهری را

سوخته و ملکی را ویران ساخته حکایت ؛ بداندیش تست آنکه خونخوار خلق ؛ که نفع تو جوید در آزار خلق

یعنی انکه

معنی آنکه کسی که منافع تو در ضرر خلق و فواید تو در آزار مردم میجوید دوست و نیکخواه تو نیست بلکه دشمن
و بداندیش تست و آزارنده خلق زیرا که اگرچه بظاهر در ایذای رعایا جمع مال است اما فی الحقیقت
و بال است خسرو بضم اول و سکون ثانی نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و هر پادشاه
ذو شوکت را خسرو نیز گویند شیرویه با دوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز که از ان شارویه نیز گویند
سمر حدیث شب و اینجا کنایت از اشتهار است غربت دوری از جای خود فهو غریب غروب
جای فرو شدن ماه و آفتاب مغرب کیه لک ریاست سروری رئیس سرور و بهتر دستها
بر خداست یعنی دعای بد میکنند مکافات پاداش که دشمن توان بود در روی دوست یعنی تواند بود
و امکان دارد که دشمن در صورت دوست باشد و عدو در لباس صدیق بود بازرگان و بازرگان
بارای موقوف طایفه سوداگران سیاح رونده جلب کشیدن جلیب آنچه از شهر بشهر برند بفروختن
و منه الجلاب الضیف مهمان هرم سخت پیری غدر بیوفایی کردن همانجا آتش بده
تا بیجاست که نتوان بلا بر سر کس گماشت یعنی کسی که پارسی مولود بود و شریر و فتنه انگیز
بود همانجا نقش بکش و زنده مگذار تا وقت بلند شدن آفتاب که اگر او زنده خواهد بود هر جا که خواهد رفت
باعث ایذای مردم و سبب آزار خلق خواهد شد و نشاید که بلا بر دیگری گماری بسمع رضا بشنو ایذای
بدانکه میر جمال الدین انجو در فرهنگ جهانگیری می آرد انذا با اول مفتوح بنون زده و دال مهمله
عقوبت بود و بر همین معنی همین بیت استشهاد کرده و در اکثر نسخ ایذا بکسر همزه و یای تحتانیه و ذال
معجمه واقع است بمعنی آزار حکایت شابور نام خدمتکار خسرو که بر سر هم معروف و بر عهده قریب صاحب
شل جام داری و آبداری و کسانی که بر ایشان این چنین عهده بود ایشان را پارسی گویند دم درکشید
ای خاموش ماند قلم درکشید یعنی محو ساخت بذل بخشیدن صنعان نام شهری است در ماوراء النهر سقلاب

نام ولایتی است از ترکستان زمین و بمعنی نیز آمده ناظر دیدبان و نگاهبان زجر باز داشتن

عزل از کاری دور کردن فهو معزول امل امید داشتن تامّل فکر کردن الجرح خسته کردن جراح

صیغه مبالغه است بمعنی فصّاد که بهندسی ستهیه گویند زنهار امان و عهد و امانت و شکایت

و نیز بمعنی حذو و تاکید آید زنهار خوار بانیم موقوف و واو معدوله یعنی آنچه در خواندن نیاید

یعنی پیمان شکن و زنهار دار دارنده پیمان نسیان فراموشی خبیث پلید ضد طیب خیانت

مصدر منه العقوبة باد افراه و باد فره و باد افراه مکافات بدی ؛ این و بداندیش طنتند و مور

نشاید در و رخنه کردن بزور ؛ بدانکه چون مور در طشت می افتد نمی تواند بر آمد و نمی تواند رخنه کرد

پس حاصل آنکه بداندیش برین غالب نمی تواند شد و رخنه نمی تواند کرد چنانچه مور طشت را

سوراخ نمی تواند کرد ؛ چو یوسف کسی در صلاح و تمیز ؛ بسی سال باید که گردد عزیز ؛ باید دانست

که یوسف علیه السلام بمرور ایام بجای عزیز در ملک مصر بر مسند حکومت نشست و این مشهور است

احتیاج به نقل ندارد ؛ چو تیر تو دارد به تیرش مزن ؛ تیر معروف و نیز مدت ماندن آفتاب

در برج سرطان که فارسیان از تیرماه گویند و تیر کشتی و چوبی که بدان بام خانه پوشند هندی

کری گویند و بهره که بتازیش حصّه گویند و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد

بتازیش عطارد نامند و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و سیزدهم روز از ماه و در قنیه آورده است

تیر ناوک امان و چون پادشاهان شهری را فتح کنند و در غارت آرند اگر دران شهر درویشی یا عزیزی

باشد چون خواهند که او را کسی نرنجاند تیر از کیش خود بدست او دهند تا هر کسی که تیر را بدست او

بیند ایذا نرساند و در دستور تیر بمعنی طاقت مسطور است حاصل معنی آنکه هر گاه او در امان تست و تیر

تو در دست دارد پس نمی باید که بی وجه رنجانی و آزار دهی ؛ درین غایتم رسته باید کفن ؛

کم بود

که مویم چو دوک است پنبه است دوکم بدن یعنی چون به پیری رسیدم و موی مانند پنبه و بدن

مثل دوک گشت کفن می باید رشته و مهیا باشد ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گرگار

بندی پشیمان شوی تا بمعنی تو آید و ته و تا مترادف اند پیغمبر باید کسی با کسی غرض و کینه در میان

داشته باشد ازو سخن بکتیای نشنوی و مسموع و مقبول نداری چه اگر بر آن عمل نمائی آخر ظاهر شود

که خطا بوده ندامت کشی و پشیمان شوی و شیخ ابراهیم در شرفنامه لفظ تا را بهمین معنی نقل کرده

و برین معنی همین بیت را سند آورده و میر جمال الدین انجو تا را چهار معنی گفته اول کلمه انتها

باشد دوم بمعنی عدد بود مولوی رومی فرماید گر بگویم شرح این بیحد بود مثنوی هشتاد تا کاغذ بود

سیوم تا را گویند چهارم معنی زینهار بود برین معنی اخیر این بیت شیخ رحمة الله استشهاد کرده

و شاید که حق بجانب میر جمال الدین افتد زیرا که تا بمعنی زینهار اینجا چسپان تر است چنانچه خواجه

حافظ فرماید حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

عُمّان نام مقامی است و عجایب البلدان که قصبه ایست و آنرا صحار خوانند و آن کناره دریاست و قیل

دریائی است که دران مروارید میباشد هاموان زمین دشت و هموار هیکل بالفتح بهارخانه است و صومعه

بزرگ و هر بنا که بلند باشد و نیز اسپ بزرگ و یقال الهیکل الضخیم من کل حیوان و نیز تعویذ که در گلو بندند

و بمعنی شکل آید بی برگ بی سامان تناور خداوند تنه فربه و قوی تاجیک غیر عرب و ترک تاجیک را

نامند چیر دلاور قرین یار عون یاری کردن استعانت یاری خواستن اعانت یاری دادن

و منه المتعین قدوم و مقدم از سفر آمدن گوهر اصل و چیزهای گزیده سجل حکمنامه دستور وزیر

حرف گیر عیب گیر خیانت نا راستی وجل خاین هیبت جادونه لاابالی باک ندارم من و در استعمال کسی را

گویند که بی باک باشد خیره شوخ و بی باک و سرکش و تاریک و خجل و ضعیف آغوش با واو مجهول

دو معنی دارد اول بر بود شیخ نظامی فرماید؛ در آغوش آنچنان گیرم تنت را؛ که نبود آگهی پیراهنت را؛

دوم بنده را گویند شیخ در گلستان فرماید؛ ای خواجه ارسلان و آغوش؛ فرمانده خود مکن فراموش

خورده عیب و ریزه هر چیز مرحل دیگ رویین سکون آرمیدن مستسقی یعنی آنکه صاحب استسقا

بود و استسقا در لغة طلب آب کردن و در محاورت اطبا نام مرضی است که در شکم حادث شود و آن

بر سه نوع است یکی طبلی و آنرا اهل هند سبو دهر گویند و آن تشنگی بسیار آرد و شکم را نفخ کند مانند

مشک دمیده اگر دست بر شکم نهند مثل طبل آواز کند دوم زقی که آنرا اهل هند جلودهر گویند سیوم

لحمی و آنرا اکتودهر گویند در طب شهابی مسطور است دجله نام جوی در بغداد سواد معروف و خیال و مایه

و یبوست که در دماغ مردم افتد و در استعمال بمعنی شوریدن هم یافته شده ذل خواری ذلیل لغة منه

دژم بمعنی افسرده واندوهگین غریو بیای مجهول بانگ و فریاد دستگاه و دستگه قدرت و کثرت اموال

لهو و لعب بازی سور دیوار حصار تشریف بزرگ داشتن کسی را حکایت؛ نبی حکم شرع آب

خوردن خطا است؛ بطریق استفهام انکاریست تبار دودمان و خوبشاوندان و در عربی بمعنی

هلاک آید طفلک ای طفل خورد و در مؤید آرد که کاف ساکن برای تصغیر آرند چنانچه مردک انتهی

اقول گاهی تصغیر برای ترحم آرند کما قال الله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک و یا بنی ارکب

معنا و گاهی برای تحقیر آرند و اینجا بهتر ترحم است تطاول کردن کشی و تکبر و در اینجا مراد ظلم است و

زبردستی است؛ بمردی که ملک سراسر زمین؛ نیرزد که خونی چکد بر زمین؛ با بمردی قسمیه است

یعنی آنکه سوگند بمردانگی که ملک زمین همه و تمام از این سر عالم تا آن سر برای این نمی کند و نمی ارزد

بانکه خونی چکد بر زمین وقتی که بها واقع شود دیبا جامه ایست که آنرا حریر گویند آئین و آذین

بیای معروف زینت و آرایش و بمعنی رسم و روش نیز آمده باج آنچه از تجار بر سر کالا بستانند

دیبا نوعی [illegible] منقش [illegible] الوان

درآید زبایی یعنی بیفتد و عاجز شود پیکار جنگ و کارزار و هیجا و نبرد و نبوزد و ناورد مترادف اند

حکایت پیرامن و پیرامون گرداگرد؛ کنونت بمهر آمدم پیش باز؛ نمیدانیم از بداندیش باز؛

الحال بمحبت مرتبه دیگر آمدم پیش تو و تو با نمیدانی مرا از بدخواه و فرق نمی کنی از من تا دشمن

کیش مذهب و دین و تیردان که بتازیش جعبه خوانند و نیز شهر لیث در جزیره خدنگ نام

درختی که از چوب آن تیر و اسباب زین سازند و بیشتر از آن چوب تیر می تراشند لهذا تیر را خدنگ

میگویند کی پهلوان و پادشاه جبار که از همه شاهان عصر خویش بزرگتر بود جمع آنها کیانست

و در زمان سابق پنج پادشاه را کی گفتند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب

کیانی جامی و کمانی که نسبت بدو کنند ایران ولایت خراسان و عراق و فارس و اهواز

و نیز ستان توران نام ولایت که توران نیز گویند مرغزار آنجا که سبزه بسیار باشد و در چهارپایان می آرد

مرغ آن باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد و آنرا فرزد و فرزه نیز گویند

بهندش دوب خوانند و زمینی که در و مرغ بسیار باشد آنرا مرغزار نامند دویم شهر لیث نکوهیده

بد و زشت نکوهیدن به بدی یاد کردن و بد گفتن سروش بفتحتین و بواو مجهول فرشته

مرغی چرا آسمان حمد ستایش و ستودن محمدت کذلک حمید و محمود منه حضر ضد سفر فی الصراح

حضار بالفتح مقیم شدن در شهر و المتحضر الذی یاتی الحضر و هو خلاف البادی و فی المهذب

الحضری شهری و فی التاج حاضر باشنده بشهر کیوان نام ستاره که در آسمان هفتم باشد که پاسبان

فلک است و ولایت هند بدو منسوبست بتازیش زحل خوانند کلّه شبخانه کاروانی اهل کاروان

عشوه فریب طاق نوعی از جامهای طیلسان و نیز بمعنی کاخ و کوشک آمده تمیز جدا کردن در اصل

بیائین تحتانیتین است بعد المیم و در استعمال یک یا را حذف کرده اند برای تخفیف ابن عبد العزیز

و آن پادشاهی بود از خلفای عباسیه جرم تن سیما علامت و نشان وروی الدمع آب چشم
عارض کرانه رخساره شوریده با واو فارسی دیوانه مزاج و عاشق و خجل حکایت: بیجر وز با هم
موقوف مدت اندک و اقل آنمیعنی صحیح است که زنلک شش و ده روز نفس بالتحریک دوم و با سکون
جان ظامات سخنان از جیب و راست: حکایت کراسیم وز رماند و گنج مال: پس از وی چندین شود و پامال
ای هر کراسیم و زر و گنج و گوهر بعد از مردن او بماند پس از مدتی و مروری تلف شود و پامال گردد
پایاب پایندگی فردوسی فرماید در شکایت اسفندیار از پدر رو فتی که از رستم زخم خورده
مرا سخت زآنکت کان باب من: بگیتی نمیخواست پایاب من: و بمعنی طاقت و تاب نیز
آمده چنانچه شیخ قدس سره در جای گفته: با فراقت چند سازم برگ تنهائیم نیست: دستگاه
صبر و پایاب شکیبائیم نیست: جهد بالفتح والضم توانائی و کوشش قال القراء بالضم طاقت
و بالفتح مشقت جم اگر با خاتم و بلقیس و مور و ماهی و امثال آن افتد حضرت سلیمان علیه السلام
مراد باشد و اگر مقابله آینه و سد و امثال آن افتد سکندر بود و آنکه جام و شراب در آن بیت
هر قوم بود جمشید معین بود و چون از اینها مذکور نباشد هر چه مقتضای محل باشد همان مراد آرند
ضحاک را بیدا و نام پادشاهی در روضة الصفا گوید عجم از ابیوراسب و دهاک گوید چون
بیور ده هزار اسپ تازی در طویله داشتی مسمی بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود
ملقب بدهاک گشت زیرا که معنی اک عیب بود و عرب آن لفظ را معرب کرده ضحاک گفتند و جائی
بنظر در آمده که ضحاک نام پادشاهی بود که بعد جمشید شد زشت پیکری و بیدادگری در آخر
عمرش دو مار از دو دوشش بر آمده تسکین آنها بمغز آدمی بود بدین واسطه خلقی را می کشت در آن
وقت در اصفهان کاوه نام آهنگری دو پسر داشت هر دو را جهة کشتن گرفتند کاوه فریاد بر آورد

بدولت

دپوست آهنگران بر سر چوبی کرده روان شد خلقی بسیار در مخالفت ضحاک با او موافقت کرده بفریدون

بپیوستند و ضحاک را بر انداختند و از تقریر بعضی تواریخ چنان معلوم میشود که مدت پادشاهی او

هزار سال بود آخر الامر چون شیطان به تقریبی بر هر دو کتف بوسه داد و دو مار از هر دو دوش

برآمده و هرگاه آن مار انرا بریدندی باز پیدا آمدندی و چون گرسنه شدندی مغز سر یکی آدمی هر یکی

را دادندی و اگر طعمه نیافتندی ضحاک را گزیدندی بعده چون فریدون به تقویت کاوه و پسرش

که قارن نام داشت ضحاک را بر انداخت آنچرم را که کاوه علم ساخته بود بلعل و جواهر مرصع

ساخته و مبارک شمرده سلاطین دیگر انرا هنگام جنگ برای یمن در پیش داشتندی و درفش

کاویانی گفتندی تا آخر عهد پادشاهان بود چون در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه خراسان

فتح شد و درفش کاویانی بغنیمت بردند امیر المومنین عمر آنرا پاره پاره کرده بلشکر دادند بهل بگذار

حکایت مرزبان حاکم و میر سرحد و قیل پاسبوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک زمین

باید دانست که مرزبان مرکب است از مرز که بمعنی زمین است و بان که بمعنی نگاهبان است مانند ساربان

و باغبان و در مرکبات فارسیان اعراب جزو اول اظهار نمیکنند چنانچه مهره این فن تصریح

کرده اند پس آنکه مرز را بضم غین خواندن غلط است چه اظهار اعراب در مرکبات نیامده است مانند

ارجمند پس میر جمال الدین انجو در فرهنگ جهانگیری مرزبان باول مفتوح بثانی زده و را منقوطه

مفتوحه تحقیق کرده ازین قاعده ذهول شده بحکم الانسان نیادف السهو والنسیان

یا بر سهو کاتب حمل میکنیم نفرین دعاء بد و لعنت بد دشنت و شتم و لعنت تنگدل بخیل و

اندوهگین؛ حکایت در تمثیل؛ نه در کوه سبزه نه در باغ شخ؛ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ؛

شخ چار معنی دارد اول کوه بود سوزنی فرماید؛ ز آسمان بزمین غم بدشمن تو رسد؛ چو سیل سنگ که آید به ستیغ

از سر شیخ؛ دوم زمینی محکم را گویند سیوم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف شاخ میفرماید نه در کوه

سبزه بود نه در باغ شاخی از انکه بوستان را ملخ خورده بود و ملخ را آدمیان کوچک خورد و بای

که برین واقع است زاید است نسق نظم و ترتیب ستیهنده با اول و ثانی مکسور بیفرمان و ستیزه

کننده دمشق بکسرتین شهریست عظیم و آب و هوا دلکش دارد و قال الفاضل الچلبی فی حواشی

المطول دمشق قصبة فی الشام و قد جاء بکسر المیم و قال الکبری سمیت بدماشاق بن نمرود بن

کنعان فانه هو الذی بناها و قیل بناها غلام ابراهیم الخلیل و کان حبشیا وهبه له نمرود بن

کنعان حین خرج عن النار و کان اسمه دمشق فسماها به و قیل غیر ذلک زرع کشت النخل

والنخیل خرما بن بکسر جاه و منزلت فقه دانستن لغت منه فقیه سفیه نادان السفهاء جماعة ساحل

کناره دریا منغص تیره تنغیص تیره گردانیدن عین؛ حکایت؛ شبی دود خلق آتشی بر فروخت

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت؛ حاصل انکه یکشبی بسبب آه دردناکان و مظلومان بغداد را

آتش در گرفت و نیمه سوخته گشت؛ بجز سنگدل کی کند معده تنگ؛ چو بینید کسان بر شکم

بسته سنگ؛ معده بالضم جای طعام در شکم معده تنگ کردن عبارت از پر کردن معده است

بدانکه اهل عرب چون بفاقه مبتلا شدند سوال نمیکردند از ممر تنگی سنگ بر شکم می بستند خصوصا

سید المکونین چون بفاقه چند روز طعمه میسر نمی شد سنگ بر شکم می بستند تا مردم مطلع نشوند

قصیده برده؛ وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ اَحْشَاءَهُ وَطَوَى؛ تَحْتَ الْحِجَارَةِ کَشْحًا مُتْرَفَ الْاَدَم

خون میخور دیغ رنج میکند رنجور مریض زنهار سبک بی تیغ زود و شتاب خارکن

هیزم کش و هیزم فروش؛ حکایت که در شکر نعمت بود بر مزید کما قال الله تعالی لَئِنْ

شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ ظلم و مظلمه بکسر اللام ستم کردن مظالم جمع قرار آرام گرفتن مقر جای قرار

سکال

سگال بالکسر با کاف فارسي اندیشنده منت لغمت دادن خردل دانه خورد که هندي رائي گویند
و بکسر دال نام مردو غردل و احمق و قیل خردل سپندان الواحد خردلة انجام بمعنی آخر باشد باختر
با خاي موقوف و تاء فوقاني مفتوح برازده معرب باختر و بمعنی مشرق نیز آمده عنصري گوید
چو روزي که باشد بخاور کریغ ۝ هم از باختر بر زند یار تیغ ۝ سهمگین دلاور تیمار غم خوارگي و
نگاهداشت مخزن و خزانه بالکسر گنجینه خزاین جمیع جنبش لشکر رعد تندر و غریدن سر بر خط
یعنی مطیع و منقاد شبخانه خانه که بدانجا شب گذرانند گربز با کاف عجمي مکار و قیل بضم زیرک و دلیر
کام در دهن که بهندیش تالو نامند و نیز بمعنی مراد بود و بمعنی چاره هم آمده چنانچه گوئي ناکام اي
ناچار و کام ناکام بمعنی البته است گسیختن بیاء فارسي گسستن و شکستن رشته و امثال آن
حکایت ۝ مکن پنجه از ناتوانان بدار ۝ که گر بفکنند تا شوي شرمسار ۝ یعنی پنجه از ناتوانان بدار
و مکن که اگر بفکنند ترا و غالب آیند سرمسار شوي شناعت زشتی و زشت شدن تشنیع
لغت منه شنعت زشتی تشنیع زشت گفتن بر کسي وفاق موافقت و یاري کردن کرمان
شهري از ولایت پارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد که شاپور نیز گویندش و جمع کرم
حکایت ۝ خاراسنگ سخت و نیز نوعي از بافته ابریشمي دَدْ و دَدَه جانوران درنده چون شیر و
گرگ الدابّة جنبنده الدواب جماعه وهي في الاصل ما یدبّ في الارض ثم نقله العرف العام
الی ذات القوایم الاربع من الخیل والبغال و قیل الی الفرس فقط ۝ حکایت ۝ گراز با کاف
بمعنی خوک نر و قیل اطلاق این لفظ بر مردمان دلاور نیز آمده و اینجا همین مراد است در شرفنامه
آورده که گراز بالفتح و قیل بالکسر سرهنگ و برابن معنی بهمین استشهاد کرده لاجرم لاجار
وقال الفرّاء وهي كلمة في الاصل بمعنی لابدّ ولا محالة ثم صار بمنزلة حقا گر با کاف عجمي مفتوح

درختی باشد وقیل کز نام درختست که هندش جهاو نامند زقوم وفارسیان مخفف استعمال
کرده اند درختی است در بادیه که سقمونیان صمغ اوست وقیل درختی است در دوزخ کما
قوله تعالی ان شجرت الزقوم طعام الاثیم و هندی تهوهر گویند بر نه معنی دارد اول بار درخت
دوم بالا باشد سیوم پهنا باشد چهارم زن جوان را گویند پنجم سینه را نامند ششم بمعنی طرف آمده
هفتم یاد داشتن که آنرا ازبر نیز گویند هشتم برگ را نامند نهم در خانه وسرای حکایت حجاج
بن یوسف نام بادشاهی ظالم سرهنگ و سراهنگ پیشه ولشکر وعسس نطع کام زیرین
و بساط و نیز سفره چوبین که برای خون ریختن وکارهای دیگر بکسترانند امیر خسرو فرماید
باز خدنگ شوق زد عشق در آب خاک ما نطع حریف ست شد دامن چاک چاک ما سیاست
نگاه داشتن باج و در عرف عقوبت را گویند حکایت لانه آشیانه وخانه جانوران چرنده
و پرنده عسس آنکه شب گردد برای احتراس الواحد العاس مدبر تدبیر کننده مراد تو بسنده
و عمال خواسته باوا و معدوله زر و مال حکایت رشته تار بیذق پیاده شطرنج ندم
وندامت پشیمانی نادم وندیم پشیمان وندیم ایضا حریف شراب و همنشین طاوس مرغی است
مشهور و گویند بعد از هر سه سال بر برآورد و در هر سال بچه برآورد آزاد پنج معنی دارد اول سفید
و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید و علت کجی آزاد اند و از پیوستن بر شاخ
دیگر فارغ اند وقیل سوسن چهار نوعست یکی سفید که آنرا آزاد گویند وقیل آزاد درختی را گویند
که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند دوم درختی قد بلند بکر بیشتر
در ولایت کیلان باشد بلندی آن بشصت و هفتاد گز رسد شاخهایش مانند صنوبر در بالا بود
و تنه اش راست و هموار چون بش تا بالا ربریک منوال است سیوم نام شهریست کوچک که

مردمش سفید چهره باشند و ستر آب نجار اشتهرتی عظیم است چهارم نام نوعی از ماهی است که در
گیلان بهم رسد و گوشت آن لذیذ بود پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و برگ آن بخورند
بمیرند و قیل آزاد نام درخت بادام کوهی است حکایت یکی دست کوتاه و دیگر دراز مقرر است
که در وقت مردن و کشاکش نزع یکدست دراز میشود و دست دیگر کوته الاجل بزرگوار دست
نه معنی دارد اول معروف دوم فایده و نفع سیوم نصرت و ظفر چهارم صدر و مسند ملوک و اکابر
پنجم قوت و قدرت ششم طرز و روش هفتم یک چیز نام چون یکدست جامه و یکدست سلاح
و یک خلعت تمام از دستار تا ازار و یک سلاح تمام از خود تا موزه آهنی اسدی فرماید
ز پوشیدن جامه پنجاه دست زد بیاورد و سی شتر بار شست هشتم کرت و مرتبه را گویند
چون یکدست بازی و یکدست سفر نهم بمعنی دستور آمده هور ستاره ایست که پس از هزار سال
بر آید و نیز آفتاب را گویند اروند چند معنی دارد اول دجله بغداد فردوسی گوید اگر پهلوانی
ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان دوم حسرت و آرزو بود سیوم کوهی است در
نواحی همدان که بالوند مشهور است عروس زن مرد نو خواسته الروضه مرغزار روض و ریاض
جماعه بشیز درمی کم ارزش که اهل هند دمری گویند حکایت چنین گفت دیوانه هوشیار
دیوانه نسبت بخلق و هشیار نسبت بخالق و درین منافاتی نیست چنانچه امام خاقانی در وصف
براق گوید در زیرش مرکبی روان تن گویا و خموش و رام و توسن یعنی گویا و رام
نسبت بآنحضرت علیه السلام و خموش و توسن نسبت بدیگران البرسلان نام بادشاه
آماج چند معنی دارد اول نشانه تیر دوم آلتی است برزگرانرا و کشت ورزانرا حکیم سوزنی فرماید
برکند روی زمین تیر تو در اماجگاه برزگر برکند پنداری بآماج و کلند سیوم تخت پادشاهان

فردوسی فرماید بیت چنان هم گرانان وکوپان شاه زفرمان واز فرد آماجگاه مهد گاهواره گستردن دِه خدا خداوندِه حکایت خران زیربار گران بی علف بروزی دو مسکین شدندی تلف

تلف هلاک شدن علف خورش ستوران وخران بروزی دو یعنی در دو روز خران مسکین

بی علف تلف می شدند چو بام بلندش بود خودپرست کند بول وخاشاک بر بام پست

خودپرست خودبین ومتکبر خاشاک ریزهای چوب وکاه وخاشاک وامثال آن وضمیر شین راجع

بسوی خودپرست بطریق اضمار قبل الذکر معنی آنکه چون بام خودپرست بلند بود شاشنه وخاشاک

انداز دبر بام پست چو خضر پیمبر که کشتی شکست وزان دست جبار ظالم برست ودر بعضی

از کتب معتبره بروایات صحیح مسطور است که اسم شریف خضر بلیان بباء موحده مفتوحه ولام ساکن

وکنیتش ابو العباس وخضر لقب اوست بفتح خا وکسر ضاد وسکون ضاد را باکسر وضم نیز خواندند

وپدرش ملکان نام داشت وبعقیده بعضی علما نسبت ایشان بسام بن نوح علیه السلام می پیوندد

برین ترتیب بلیان بن ملکان بن فالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن کذا فی بعض

التواریخ ومولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه در رساله ابدالیه ایراد کرده اند که به واسطه

بنوح علیه السلام میرسد وهو بلیان بن ملکان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام

ودرین بیت اشارت است بقصه حضرت خضر وموسی علیه السلام که رفاقت کرده بودند چنانچه

ناطق است آیه کریمه فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها

لقد جئت شیئاً امرا معنی آیت پس موسی وخضر علیه السلام در کناره دریا رفتند

تا بکشتی آمدند اهل کشتی سیمای نبوت دیدند بغیر اجرت سوار کردند چون سوار شدند و

درکرانه آمدند خضر در کشتی سوراخ کرد وکشتی را غرق ساخت مهتر موسی در غضب شد

وگفت چرا کشتی را پاره کردی واهل اورا در ورطهٔ غرق شدن آوردی سوگند یاد میکنم هر اینه آوردی
کاری عظیم چون در هر کاری حضرت موسی با خضر علیه السلام عتاب کرد و وعده صبر فراموش
ساخت حضرت خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی وبینک سانبئک بتاویل مالم تستطع
علیه صبرا اینست سبب مفارقت من و تو زود باشد که خبر کنم ترا آنچه ندانسته اما السفینة فکانت
لمسکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا معنی آنکه
کشتی مذکور بوده است هر چند مسکینانرا که بدان در دریای عمل میکردند و روزگار بسر می بردند
پس خواستم که عیب دار کنم وحال اینست که بوده است وراء مسکینان افتادر بر لشان پادشاهی
که هر کشتی صحیح را بزور بردی واز دست مالکان کشتیها بر دست کسان خود آوردی پس عیب دار
کردن آن خواستم واز غصب غاصب نگاه داشتم تا بعد از زمان تخته زنند وکشتی راست کنند مصراع
زن از مرد موزی نه بسیار به بطریق استفهام میفرماید غور باواو فارسی نام شهری و نیز نام
ولایتی تکاور بکاف عجمی اسب دونده تفو خوی سوی کسی باستحقار انداختن منصور شیرازی گوید
قرین عیش محب تو باد راحت روح انیس جان عدوی تو باد رنج تفو ساربان معنی دارد اول بمعنی
مانند دوم نام جانوریست پرنده سیوم شتر را گویند وساربان شتربان باشد انخنات شکسته
و دوتا شدن ومنه سمی المخنث وقیل مخنث آنکه لواطت کنانند حاجب پرده دار وابرو نزل
آنچه پیش مهمان آرند از طعام وجز آن نزل فرود آمدن منزل جای فرود آمدن وسرای منزلت مرتبه
نغز وزیبا وایدون اکنون وچنین واینجا وبعضی بکسر همزه گویند دستان جمع دست بخلاف قیاس
حکایت مامون نام خلیفه عباسی عناب سنجد جیلان وقیل عناب میوه ایست مانند کنار در غایت
سردی دانرا سنجد جیلان وسنجدانه گویند خضاب قوس قزح کمان سام ودر جهانگیری می آرد

[illegible]

کمان سام و کمان رستم و کمان شکلی که در روزهای ابر و باران بسبب تابش خورشید در هوا پدید آید
و آنرا بتازی قوس قزح می نامند لعبت بازیچه و فی المؤید لعبتان دخترکان و بازیچگان
دخترکان جوزا گوسپند میان بسته و نام برجی و در تحفة السعادت می آرد جوزا نام برجی از
بروج دوازده و آنرا منجمان بشکل دو آدمی روبروی تصور کنند و دو پیکر نیز گویند سقمونیا
بضم صمغ درختی است که آنرا ازقوم خوانند و آن درختی است که در بادیه می باشد و قیل بفتح است و قیل
این لغت یونانی است و در عربی محموده گویند و آن شیره درختی است منعقد و در اختیارات
بدیعی می آرد سقمونیا را محموده گویند و آن عصاره گیاهی است که برگ آن بلبلاب ماند و درازی
نبات او سه گز یا چهار گز باشد و شاخهای بسیار از یک شاخ بود و گل وی سفید بود حکایت
برویزن بواو مکسور و یای مجهول آلتی باشد که بدان آرد بیزند حکایت خفیه نهانی حبس زندان
و کوه سیاه زی امر زیستن و سوی بادا آنجا که فرود آیند حکایت مدام می و همیشه
تره سبزه باشد آنرا با خوردنیها بخورند عظم استخوان و بزرگ شدن و عظام مثله انگاشتن
و انگاردن و انگاریدن بکاف فارسی پنداشتن و تصور نمودن جزا پاداش دبهیم بیای
اول مجهول چتر پادشاهی حکایت بتدبیر رستم در آید به بند که اسفندیار نخست از کمند
اسفندیار با دل موقوف نام پسر گشتاسب شاه که براه هفت خوان رفته و از روئین را فتح
کرده و ارجاسب را کشته و خواهران را که همای و آفرید نام داشتند از قید خلاص داده پیش پدر آورده
و در شاهنامه گوید که روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که بر وی تعویذ بسته بود که تا شهر
آن زخم تیغ و تیر و جز آن بر وا اثر نکردی آخر الامر در حیات پدرش رستم او را به تدبیر سیمرغ تیر
دو شاخه در دو دیده زده و در کمند بسته برده بطریقی کشته حکایت بهتر ز یک من صلح بهتر ز جنگ

کما قال

کما قال الله تعالی والصلح خیر مدارا آهستگی در اصل مدارات است مصدر باب مفاعله از برای کثرت
استعمال تا را حذف کرده اند مانند تا واخسک خاری است سه گوشه و در اختیارات بدیعی گوید
شکوهنج و شکونیج گویند و بشیرازی خار سونک گویند و بپارسی خار خسک و باصفهانی هرواد در
معرب حمص الامیر خوانند انتهی و بندش کهو کهر گویند زرق ریا و نفاق [illegible] دادن
و فروتنی کردن سال خورد کهنه و دیرینه قلب دل و من کل شیء خالصه و اشرفه و فی القنیة قلب
و ازگون و نیز بمعنی میان استعمال کرده و در کشف اللغات است قلب دل و میانه لشکر و منزلی از
منازل قمر و در اصطلاح صوفیه جوهر نورانی مجرد است کمین نهان شدن بقصد شکار و دشمن
افراسیاب نام بادشاهی از ترکستان حیف جور و ستم کردن ژوبین با دوم و سیوم فارسی نیزه
که بتازیش رمح خوانند حکایت تهور فرو دریدن و افتادن در خطر بی باکی حکایت
هژبر بکسر یکم و فتح دوم شیر دشتی مملکت بادشاهی سندان یکی از آلات آهنگران که بر آن آهن را
بکوبند سرسری کار آسان و کاری که در وی تکلف نباشد و فرومایه نخجیر با بیوم فارسی شکار و شکاری
و شکار کردن و بهیمه دشتی گرمابه و گرماوه گرمابان حمام مصاف جای صف و غا باورد
حکایت گرگین بضم یکم و کاف فارسی نام پهلوان ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی
را در میدان کشته رزم جنگ و آورد و بیکار و پرخاش و فرخاش و ناورد و نبرد مترادف این اند
و بتازیش حرب و وغا گویند مدهوش اسم مفعول از دهشت است اما فارسیان بواو [illegible]
[illegible] کرده اند و در موید است مدهوش بیهوش یزک مقدمه لشکر که از سپاه خصم خبردار باشد
نیرنگ سحر و افسون مغفر زره و خود درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
بمعنی آرام و تاخیر دوم وقت و ساعت سیوم آخرت چهارم بمعنی رنج آمده و آنرا درنگ نیز گویند بعضی

چنبر حلقه رستن باب و حلقه دف و جز آن. شبخون و شبیخون دوم با سیوم فارسی اگر کشیدن
بشب بر لشکر دشمن. حلقوم نای گلو. انباز شریک. شرق جای بر آمدن آفتاب. سپاس شکر
و بمعنی قبول است چنانچه سپاس دارم یعنی قبول دارم و قیل بمعنی لطف نیز آمده. بهمن نام دارویی است
که برد و جنس است سرخ و سفید برای دفع باد و فربهی و قوت باه بکار برند و هندی اسکهند خوانند
و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو که فارسیان بهمن ماه خوانند و نیز نام پادشاه
ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت و همای دختر منکوحه او بوده وقت مردن تاج و تخت
بهمای داده و نیز نام حصاریست. زابلستان بکسر لام نام ولایت آبا و اجداد رستم و در مویید
زاولستان نیز گوید. باب دوم در احسان. مکن بر کف دست نه هر چه هست. که فردا بدندان گزی
پشت دست. بدان لفظ مکن بمصراع ثانی می چسپد یعنی هر چه هست بر کف دست نه و صرف
کن و مکن آنکه فردا پشت دست بدندان گزی و حسرت بری. اگرستا خود برفت از سرش
خود بمعنی او هم آید. همیگفت و در وضعها می جمید. جمیدن و خرامیدن با ناز رفتن
و مصراع ثانی مقول قول است آخته با خای موقوف بیرون کشیده. حکایت. ابن السبیل
رهگذری. نعم بفتحتین آری. همگنان همگان. آذر برست یعنی آتش پرست که آنرا گبر نیز گویند
منکر ناشناخته و غیر مشروع و نیز فرشته که در گور سوال کنند. شنید فریب. ندانسته از فرز
دین الف. نخوانده بجز باب لا ینصرف. یعنی از فرزدین حرفی نمیداند و غیر باب لا ینصرف هیچ نیست
نخوانده و لا ینصرف اصطلاحی است نحویانرا و مراد اینجا اینست که زر صرف نمیشود قابل انصراف
گدائی که بر شیر نر زین نهد. ابوزید را اسپ و فرزین دهد. ابوزید نام شطرنج بازیست. اسپ و فرزین
دهد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین بباز دو بازی ببرد. زبان دان صاحب قیل و قال و گویا

بکلام فصیح

بکلام فصیح و افسانه کو پریشش بیای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده

فلتبان قواده که انرا قرطبان نیز کویند حلقه بر در زدن یعنی فتح باب طلب کردن درست سکه

زر که باشرفی اشتهار دارد سالوس بانک و فریب و فریبنده و دروغ و چرب زبان

حکایت چو مناع خیر این حکایت بگفت ز غیرت جوانمرد ارک نخفت مناع صیغه مبالغه است

ای بسیار منع کننده کما قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد

اثیم غیرت رشک رک نخفت ای قرار و ارام بگرفت بانو خاتون و صراحی ریو فریب و حیله

و نیز نام پسر کیکاوس داماد طوس که بر دست فرود بن سیاوش کشته صخره نام دیوی که

انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام بوشیده بجای ایشان بر تخت سلطنت نشست و چهل روز

پادشاهی کرد و نزدیک است که این قصه را بتفصیل ذکر کنیم دیو سپید دیوی که رستم او را

در مازندران کشته عین چشم اعین عیون اعیان جماعه و چشمه و زانو و آفتاب و زر در دست

و مال بید او دیدبان و جاسوس کزیده و هر چیز مشخص و نفس هر چیز و چشمه ترازو و باران

چند روز و عین مریضه چشم خمارناک حکایت حجاز بلاد عرب خطوه کام مغیلان ام غیلان

درختی است خاردار که بهندش ببکر کویند الف هزار مطبخ جای پختن آیا بمد بمعنی تمنا بود

حکایت کفاف از قدر که بسنده بود مر دم را بان کلمه ایست که در مقام تاکید کویند حکایت

رمق باقی جان قنطار پوست گاو پر از موید قیراط نیم دانک قراریط جماعه و در قنیه است نیم

دانک دست رنج مزد کاری را کویند که بدست کنند حکایت رهی بنده و چاکر حکایت

تند رو بخیل و ممسک و ترش رو سرباری باری اندک که بالای بار نهند عرب آنرا علاوه کویند

و در جهانگیری مسطور است باری که بر سر کرده ببرند مشعبد بازیگر پاک تمام و پاکیزه و بمعنی خالی هم

هم استعمال کنند چه خالی هم پاکست از همه چیزها الدیباجه رخ حکایت زرحمت همه شب نیارست برو خفت

بماوای خود بازش آورد و گفت نیارست یعنی نتوانست و خود بمعنی اوست کما مر آنفا حانوت

دوکان انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در وی دارند

و آنرا تبانه نیز گویند تبارنیش چرا خوانند حکایت بدان برد کند است دندان یوز که مالد زبان کشند

بر پنیرش دو روز یوز با واو فارسی درنده مشهور است و مقرر است که آنرا به پنیر خوراندن رام

تا زبان بلسیوم بکسور فصد کنان دمان بالفتح تند و سخت حمله و این لغط جز در وصف پیل

و دریا و مار استعمال نیاید و بی ترکیب هم استعمال نیاید حکایت دغل بفتحتین عیب و فساد

و فارسیان بمعنی سیم ناسره استعمال کرده اند فضله زیاده مانده حکایت بلطف و لبق

کرم رو مرد بود لبق لبیق مرد زیرک و چرب سخن لباقه منه و در تاج المصادر است اللبق در خورآمدن

و در بعض نسخ بلطف و سخن واقعست مراو به کفتا به تصحیف ده تصحیف بوسه نوشته است

چنانچه در مصراع ثانی تصریح نموده تصحیف بمعنی خطا دانسته و در فن تعمیه عبارتست از تغیر صورت

رقمی حرفی یا بیشتر بانچه صلاحیت آن داشته باشد یا باثبات نقط یا بمحو آن یا بهر دو و این

دو قسم است وضعی و جعلی چنانچه در معمیات حضرت مولوی جامی و میر حسین و غیرهما مبین است

قیامت کسی بنید اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بهشت دار الجزاء نیکوکاران

و بمعنی بگذاشت از هشتن میفرماید بقیامت کسی را در جنت بینی که طالب معنی است و تارک

دعوی و در اکثر نسخ قیامت کسی بیند اندر بهشت واقعست برین تقدیر معنی تقدیم

مفعول درست میشود یعنی بقیامت کسی خود را در بهشت بیند با قیامت بمعنی مصدر نبود یعنی قیام

صعلوک درویش هجوع خواب سبحه مهرها که عدد تسبیح بوی گیرند و نماز و ذکر تسبیح

بپاکی یاد کردن وصفت کردن خدایرا تهلیل لا اله الا الله گفتن ربع سرا و محله ایثار برگزیدن
مراد اختیار کردن دیگری چنانچه از بهر خود خواهد بدیگری دهد و دل آسوده کند کما قوله تعالی یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة تتار نام ولایتی است مشک خیز حکایت طی نوردیدن و
نورده هر چیزی و قبیله از زمین طائی منسوبست بوی انس آرام گرفتن انیس و مونس انس دهنده
ابدر بالفتح اینجا و اکنون و اینک کش کشیدن و کشیده و نام شهری از ترکستان زمین
که از انوار ماه این مقنع روشن شدی و نیز دست در بغل کردن و دست بر دست بر تهیگاه فتراک دوالی
را گویند که از پس زین بیاویزند شاطر شوخ و بی باک حکایت نذیر بیم دهنده بشیر مژده دهنده
و خوبروی مولی یار خدای و دوست و مهتر و یار و سزاوار و هم عهد و پسر عم و همسایه و همنشین و آزاد کننده
و آزاد کرده و نگهدارنده و زنهار دهنده و آنکس که بر دست تو مسلمان شود حکایت بنگاه و بنگه جایی را گویند
که رخت آنجا بنهند ده درم سنگ یعنی بمقدار ده درم و آن بحساب شرع دو توله و هشت ماشه و هشت جو میشود
فانید شکر امیر خسرو فرماید فانید قند و شکر کر جان و زهر بس و در فرهنگ جهانگیری می آرد فانید
معرب پانید است و پانید بپای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر انتهی و نیز بدال معجمه آمده است و تفصیل و سبب
آنست که اکثر مردم درین لفظ خطا میکنند تنگ خروار شکر و بار ستور و خروار و ایضا بمعنی بسیار آید و بدین
معنی بکثر مستعمل است و تنگنا تنگ بمعنی سخت نزدیک بود و نیز مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگی
منسوب اند بدو و نیز تنگ فی و بردن و بمعنی پوشیدن و ناپدید کردن و ضد فراخ و شکم بند اسب و شتر
و در کوه نوال بخشش حکایت حمام کبوتر حکایت از ترکستان یعنی از خیش فراز چند معنی دارد
اول گشاده و پهن دوم بسته سیوم قریب و نزدیک چهارم جمع و پنجم پیش ششم نشیب بود
هفتم بمعنی سر کشیده بود و نیز زاید است هشتم بمعنی فرو آید جره چهار معنی دارد اول نر هر جانور را گویند

خصوصًا باز را گویند مختاری گفته، بر باد کرد زتیغ تو محکم گشتند و تیز، پیلان مست پنگ پلنگان

جره تاب، دوم شجاع سیوم سُنبور معرب آن جرق با جهارم نام ساز نیست و میر جمال الدین

بیت مذکور را سند آورده که جره نر هر جانور را گویند عمومًا و احتمال دارد که اینجا جره بمعنی شجاع

باشد حکایت، فرو خورد خشم از سخنها سرد، عملًا علی قوله تعالی والکاظمین الغیظ، اگر مردی احسن

الی من اسا، اسا است بدی کردن صله با نی معنی انکه احسان بکسی کن که بدی کرده است اهستن

فرو گذاشتن سقط خطا از قول و فعل و بمعنی سرد است و پای آب ابراهیم شاهی صراح سقط متاع

نبهره و سهو و غلط و حل کل تنک رحیل وار نخاک کوچ راحله ستور بار کش و قیل مرکب

من الابل حکایت، همدرین معنی بلاخ نام مقامی است لاخ بمعنی جا باشد و این لفظ بدون ترکیب

مستعمل نشود چنانچه سنگ لاخ و دیولاخ یعنی جا سنگ و جا دیو، نذر دچو گل جامه از دست خار

که چون دره افتاده با جو نار، و در بعض نسخ آورده که خون در دل افتاده با شد جو نار یعنی جامه

خود را از دست خارمی در دو تحمل و بر دست ارقیبان و زاجران میکند که در اهش مانند نار افتاده اند

و ایذا میکنند و در بعض نسخ بدر دست برین تقدیر معنی واضح است احتیاج به بیان ندارد نواز خار

سند بخانه حکایت، حدیث درست آخر از مصطفی است الصدقة ترد البلاء، عوج نام پسر عنق

مادر وی دختر حضرت آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان تا کمرگاه او بود

تا زمان حضرت موسی علیه السلام زیست چون حضرت موسی از تیه قصد کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ

بر سر گرفت تا بر لشکر حضرت موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کند در گردن

عوج افتاده ماند حضرت موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد عوج بیفتاد و جان بداد و در رج معارج النبوة

می آرد که عرض و طول قامت وی بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود

منوز زانوی

هنوز بزانوی وی نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و ثلث گز
بود از ذراع ملک و آن گز که از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیادتست وابر در کمرگاه وی میگشت
و از قعر دریا ماهی بدست بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی
و مادر وی عنق نیز بزرگ بنیه بود چنانچه هر جا که بنشستی یک جریب زمین را احاطه کردی رحمة العالمین
اشارت الی قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعٰلمین حکایت لئیم ناکس و بخیل کم زن مدبر و بیدولت
حکایت نفقه سخت کرم شده و کرده تافته و تفیده پای مرد مرد مددکار و در شرفنامه بمرد شفیع
و معین جمهور بالضم کروه و ریک بزرگ الجماهیر جماعه باب سیوم در عشق و مستی و شور الست از
ازل همچنان شان بگوش در معارج النبوة می آرد که حق سبحانه و تعالی ذریت آدم علیه السلام را گواه گرفت
بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا هر همه بر طبق راستی از روی
بیقین گواهی دادند قالوا بلی چون بدنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات این جهان از غایت بی نبی
آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوا
مجرداند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست گروهی عمل دار غزلت نشین بدانکه چنانچه
در بارگاه سلاطین ذو شوکت و درگاه خوانین صاحب حشمت متصدیان و خدمتکاران همچنان
در آستان الهی عمل داراند مثل اقطاب و غوث و اوتاد و نجبا و نقبا و اخیار و ابدال و غیرهم
هر یکی را ازین فرقه خدمتی مفوض است تا مهمات خلایق می بر آورده باشند معنی بیت آنکه زمره از اولیای
کرام و گروهی از مشایخ عظام اگرچه بظاهر در زاویه خمول غزلت گزیده اند اما بحسب باطن صاحب عمل اند
فرش کشته از کس شب رانده اند سحر که خورشان که وامانده اند فرس اسب مراد قالب بشریت
معنی آنکه قالب مرده و کالعدم کشته از کس احیا شب و ریاضات شاقه گردند یا این همه جرو

اند که واماند زیراکه بعد از تمام سیر الی الله شروع در سیر فی الله میکنند و سیر فی الله را
نهایت نیست سلحدار مخفف سلاحدار ربیه بالکسر نوعی از گیاه و زمین کنده و خشک که میان دو شاخه
آب بود و نیز ریم که از خون شود و نیز کرم ابریشمی است و قیل بابا زفارسی مشتغل نابروا شغل و شغل
کلاها با بسکون کار و نابروائی الشاطی کناره رود و قبه خرگاه قبات جماعه حکایت لحن آواز ضنیاگر
بکاف فارسی مطرب سراینده سرود حکایت خردمند شید او شیار مست خردمند نسبت
بحق و شیدا نسبت بخلق وهشیار از روی باطن و مست از روی ظاهر چو غازی بخود در نه بندد
پای که بحکم رود پای چوبین زجای یعنی غازی و مقاتل پای خود نه بندد همچنان ایشان در سیر
الی الله و فی الله تقاعد نمیکنند و در روا رواند زیراکه پا بسته هیچ پای چوبین است و پای چوبین
سخت از جا میرود پای چوبین سخت بی تمکین بود آگنده بکاف فارسی پر کرده و آخر
اسپان وانبانسته ای پا بسته پر کرده اینجا همین مراد است دل دوستان کرده جان برخیش
برخی فدا و قربان حکیم سنائی فرماید برخی روی تان من ای روی تان چو ماهی ای جان بیدلان را
از زلف تان پناهی و در شرفنامه می آرد برخی آنچه بدل چیزی کسی دهند و فدا و قیل بازا منقوطه
و نیز بازای فارسی نیز خوانده اند سمر حدیث شب قدم مذکره حکایت بکفشانه آخر دهان ترکنم
که تا جان شیرینش در سر کنم مصراع اول بطریق استفهام است یعنی تا جان آزاد در سر و کار آنکنم و بدهم
البته دهانی ترکنم آبدان دو معنی دارد اول تنبی که آنجا آب باران فراهم آید و آنرا آبگیر و آزبر سر کوینده
امام خاقانی فرماید آب باران خور صدف که دارکاه تشنگی ماهی آب هیچ آب از آبدان کس نخورد دوم
مخفف آبادانست حکایت فمن دق باب الکریم انفتح دق کوفتن یعنی کسی که کوفت دروازه
سخی را گشاده گشت و در بعض نسخ افتتح واقعست و در اینصورت ضمیر افتتح بسوی کریم

راجع میشود خمول گمنام حکایت تغابن یکدیگر را زیان افکندن حکایت تنگنای راهی که در میان
دو کوه بود وشاق خدمتکار و غلام حکایت چو تابوت موسی ز غرق آب نیل فیه اشارة الی
قصه موسی علیه السلام کما نطقت به الکریمة اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت
الهام دادیمش که بیندازد موسی را در تابوت فاقذفیه فی الیم و باز بیندازد موسی را در دریا فلیلقه
الیم بالساحل تا بیندازد دریا او را بکرانه دیگر یاخذه عدو لی و عدو له سیاهان ملاحان ناخدا خداوند
کشتی و در اصل ناوخدا بوده و ناو کشتی را گویند آنرا تخفیف کرده ناخدا گفتند تیمار غمخوارگی و نگهداشت
و غم و اندوه چاوش و چاووش نقیب یل مبارز و پهلوان بیغوله با واو فارسی گوشه حنیم و گوشه
خانه خواجه فرماید چو میدانی که این منزل اقامت را نمی شاید علم بر ملک باقی زن ازین بیغوله فانی
حکایت راغ گشت و بن کوه و دامن کوه بجانب صحرا و قیل صحرا حکایت تشریف بزرگ داشتن
کسی را و بزرگ گردانیدن و در عرف بمعنی خلعت دادن نیز استعمال میکنند پشت پا زدن رد کردن و
ترک دادن حکایت مسمار میخ آهنی شکیفت بالکسر با بای فارسی صبر کردن شخص کالبد مردم رخام
نوعی از سنگ است الوان زرد و سیاه و حمری و رنگ سفید و اینجا برف مراد است حکایت اگر مرد لهو است باز
و لاغ لاغ بازی و هزل این بیت و بیت بالا مطابق است بروایت و لاهله مباح قال الشیخ ابو طالب
الملکی فی کتابه ان انکرت السماع مطلقا مقید مفصل یکون انکار فی سبعین صدیقا و قال
فی السماع حلال و حرام و شبهة فهذا قول الشیخ ابو طالب و هو الصحیح فاذن لا یطلق القول
بمنعه و تحلیله و تحریمه و الانکار علی من یستبقه کفعل المتزهدین المبالغین فی الانکار ابو سهل
صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحالة و مباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسوق
الفجور حب دانه حبوب جماعة بنت گیاه رستن نبات روئیده نباتات جماعه یم نام شهری

و بمعنی رود سطبر تازی است با میم مشدد جمع آن یموم می آید زیر رود باریک ضد یم تسلیم رهانیدن
یقال سلمه الله و سپردن و گردن دادن بحکم قضا و سلام کردن و سلام تحیت و بی گزندی حکایت
دخت و دختر را گویند اندرز یعنی نصیحت امام خاقانی گوید مرا طبیب باندرز گونه کرد است کزین پس بترس از
حوادث بهوش دار باب چهارم در تواضع دربند قلعه را گویند حکیم زجاجی گوید بهر جایی دربندها کرده شاه
برآورد بر جستن بجوز شنیده ماه سلم نردبان یعنی آنکه بدان بالا و بام برآیند حکایت زگرمابه آمد برون
بایزید گرمابه و گرماوه و گرمابان هر سه با کاف عجمی حمام باشد و بایزید بسطامی نام ولی است صاحب حالات
عالیه و کمالات متعالیه و بسیار خرق عادت بسیار است چنانچه در تذکرة الاولیا و نفحات مبین است در اصل
ابا یزید بود و در فارسی بغیر همزه استعمال کنند ژولیده با یکدگر آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان
حکایت که گر با من افتد فبئس القرین در مصراع اقتباس است از قول الله تعالی قال گوید عاصی یعنی
چشم پوشیده از حق مر شیطان را یا لیت بینی و بینک ای کاشکی در میان من و تو بعد المشرقین
دوری بودی میان مشرق و مغرب تغلیب کرده و در موضعی آورده که مراد مشرق صیف و مشرق شتاست
و میان هر دو نیز بعد بسیار است غرض آنکه کافر دیو را گوید کاشکی من از تو و تو از من دور بودمی
فبئس القرین پس بد همنشینی تو مقصوره کاخ و فی الصراح قصر کوشک و منه المقصورة الجامع
غرفه برداره یعنی راهی که بجز دروازه بود برای درآمدن و آنرا دروازه و باخر نیز گویند بهندوی کهرکی
نامند و در جهانگیری گفته برداره حجره را گویند که بالای حجره دیگر سازند حکایت که گفت ان هذا
لیوم عسیر بدرستی که این روز روز دشوار است و درین مصراع اقتباس است از کریمه فاذا نقر فی الناقور
فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر و احتمال دارد که اقتباس باشد از آیه و یقول
الکافرون هذا یوم عسر حبل یکبار لم در اصل لما بوده است یعنی از برای چه و این کلمه در مناظره و مطارحه

استعمال

استعمال کنند هنگامی که مدعی مقدمه از مقدمات را تمهید کند و خواهنده دلیل طلبند بر آن
لا نسلم سلامت نمی داریم و این لفظ را هنگام جرح سخن مدعی اطلاق کنند منقار نول مرغ عرین
بفتح بیشه شیر ضدید مهتر ضادید جماعه وحل گل تنک هیهات دورست میزر ازار و شلوار و مانند آن
دراعه پیراهن درعه مختصر آن حشیش گیاه خشک خرمهره مهره ایست کم ارزش سپید که در گلوی گاوان
بندند جعل سرگین غلطانک که در هندی گبرد را گویند و در شرفنامه مسطورست از اجلانک و
دیلک و سرگین گردانک و سرگین غلطان و سرگین گردان و گوی گردان
و گوی گردنک و خزدوک نیز گویند و در جهانگیری گوید خزدوک و خزدو با اول
و ثانی مفتوح بزاء منقوطه جانوریست سیاه که بسرگین و نجاست راغب بود
و آنرا الکول کرده بگرداند بتازیش جعل گویند مؤلف گوید چنان استماع شده
که جعل وقتی که بوی خوش بمشام او رسد جان بدهد و بمیرد انوری فرماید ؛ بس بقائی
نبود خصم ترا در دولت ؛ چه عجب بوی گل ار ببرد روح جعل ؛ و در صراح خلاف این گوید
که جانوریست سیاه آبی شقایق لاله جل پوستین ستوران فرقدین دو ستاره است نزدیک
قطب ساتکین و ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب بخورند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده پیاله و آوند
شراب ؛ تهی چند بر گفت او مجتمع ؛ چو عالم نباشی کم از مستمع ؛ یعنی اگر عالم نباشی کم از شنونده مباش و در بعضی
نسخ واقع است که عالم نباشد کم از مستمع و بر این صورت کم با کاف مضموم فارسیست یعنی عالم از سامع غائب نبود و در نسخه
ثانی اگر کم با کاف تازی مفتوح خوانده شود میباید که کاف معلله بود و عالم بمعنی لغوی باشد یعنی دانا و تقریر
معنی چنان کرده شود که تهی چند بر قول وی اجتماع داشتند از انکه دانا هر چند مرتبه قابلیت ندا باشد کم از مستمع
هم نباشد حرون توسن نام اسپی بالضم توسنی کردن قدوه پیشوا انمر آتش نیران جماعه نیک محض آنکه مردم را

به نیکی یاد کند در غیبت وقد مرّ ذکره دن خم کلکونه وکلغونه کلاهها بالضم وکاههای فارسیها
سرخی که زنان برای افزونی زیب بر رخساره مالند ش واز اغتجاره وغازه گویند والعنونه
نیز گویند بالوعه آلاتش وجای روشستن سندان یکی از آلات آهنگران که بر آن آهن کوبند سندش
هناهی گویند خانیک تنبک آهنگران وامثال ایشان که در هند هتوره گویند حکایت روز بازار باد و ثم
فارسی وسیوم موقوف یعنی رونق بازار مؤلف گوید چنان بخاطر میرسد که روز را بسوی بازار اضافت کرده فتم بخوانند
یعنی روز رونق چه بازار بمعنی رونق است حکیم انوری فرماید بیت نه خشت در شکند معمار را در و بازار
نجوب تیشه نجار را در و رونق ۞ سرکه ابرو یعنی ترش ابرو وعبید باز افراه جلاب شکر آب بیت از آن خفرقی
موی کالیده ۞ بدین سرکه در روی مالیده ۞ خفرق بد خوی و نگون بخت ویا بمعنی یک آید چون مردی
وامردی ای یک مرد و یک امرد ونیز برای نسبت آید و در آخر موقوف فی رآرندش بیت کلی که هر
طرفش چون منی هزار بود ۞ کجا غمیش ز آه دل هزار بود ۞ ونیز در آخر جمله دعائیه آرند چون جامع طبع
باشد و بمعنی هستی هم بود بیت در میان تو و دست کسی ساد ۞ که تو شایسته کنار منی ۞ و بقرینه یا محذوف
هم آید ونیز بمعنی تو بود خاقانی فرماید علیه الرحمة والغفران در خطاب با آفتاب بیت در رنگ چو میم بک بودی
یعنی همه تن کمر بودی ۞ ونیز مصدری بود چون سروری و دلبری مص فرماید رحمة الله علیه بیت پس از هوشمندی رو
فرزانگی ۞ بدو فر بر زوندش بیگانگی ۞ سرکه بر روی مالیده یعنی ترش روی کالیده بکاف تازی موی در هم
و پریشان شده معنی آنکه ازین بد خلقی و زشت خوئی پریشان موی و ترش روی پیدا بودی و این معنی بران
تقدیریست که یای خفرقی مصدری بود و اگر یا بمعنی یک بود و از بمعنی چنین بود چنانچه در شرفنامه گوید مصراع
ثانی بیان مصراع اول بود و کاف منفیه محذوف شد یا یعنی چنین یک خفرقی و نگون بخت و بدخلقی که همیشه زشت
و ترش روی بود والله اعلم ثعبان اژدها سبل علتی است چشم را که موی فرود بالک بر آید سلمان فرماید بیت

حافظ دورک

خاطر مدرک دستور جهانبان حجاب ٭ دیده روشن خورشید جهانتاب سبل ٭ و در مهذب مسطور است سبل
باران و خوشه و دامن و پیراهن و بادی که در چشم پدید آید بیت چو کردی مکافات بر یخ نویس ٭ مکافات بدرا نیکی و بر یخ نویس
یعنی چشم نیکی مدار و امیدوار خیر مباش زیرا که آنچه بر یخ نویسند نپاید و نفع ندهد ناموس بانگ و آوازه
و فی التاج کارة صیاد و فی المهذب زدار و ناموس اکبر لقب حضرت جبرائیل علیه السلام است اعزاج مکر و حیله و بهتان
و هو المطلق بهتان لتبان و لتبیر با اول و ثانی مفتوح زده حریص بسیار خوار سپین نخست لیس با شین حکیم خاقانی فرماید
با این پلنگ گوهری از سگ بترم بوم ٭ گر زین سپین چو سگ بوم اندر قفای نان ٭ بالش چیزی که هنگام غلطیدن
بزیر سر نهند و آنرا بالشت و بالین نیز گویند غنودن خواب سبک کردن کرخ عضوی بود بی شعور گشته
و آنرا کرخت نیز گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام دهی است از بغداد حکایت عصای کلیم الله بیان
خوار ٭ و در بعضی تواریخ از کعب الاحبار منقول است که عصای حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از
چوب عوسج بود و آن شجره ایست که در غیر جنت موجود نیست و صاحب روضة الصفا از جامع اعظم نقل میکند که از
مورد بود طولش موافق طول قامت موسی علیه السلام بعضی ده ذراع گویند و چهل هم گفته اند و از آدم
بطریق توارث علیه السلام رسیده و دو شاخ داشت بود و در پایان او نیزه آهنی بود و نام وی و اسعد ابن جبیر نامش
ماشت بود و مقاتل نفعه گویند و ابن حبان غیاث گفته و برخی علیق گویند و چون جناب حضرت موسی علیه السلام را
ضعف در رفتن پدید آمدی بروی سوار شدی و او مانند اسپی بنازی در رفتار بودی و در لیالی مظلمه چون چراغ درفشان بودی و اگر تشنه
شدی در میان آب گذاشتی بمقدار قعر چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه
شدی بهر دیواری که بوی اشارت کردی طعام یک روزه ظاهر شدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر
ازو فائح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی چنین گویند که هرگاه
حضرت موسی علیه السلام آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دو پایش پدید آمدی و دو دهان

تبعیت

دوازده دهان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی
و چشمان وی بسان برق لمعان زدی و از منخر وی باد سموم وزیدن گرفتی
و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی انتهی وقال فی عمدة المعانی
فی التفسیر قوله تعالی حیة تسعی ای یمشی علی بطنها وکانت صفراء
والله اعلم صوفه بضم کوسپند شبکوک و شبکوکا و شبکوک شبها بر
نشیند یا درختی که در میان محله واقع شود برآید و بآواز بلند نام مردم محله
را برده دعا کند تا باو صدقه دهند عضائری رازی راست بیت بشاخ
گلبن آن شوریده بلبل !! چو شب کوکا کند تا صبح فریاد !! وحضرت
مولوی معنوی علیه الرحمة فرماید بیت همچو شب کوکان کنم شب فی کروبانگ
تا رسد از ماه تا ماهی دانگ !! عبا گلیم دخل جزیه خلاف خرج فی
المؤید آنچه در آید از کشت زار در خانه حکایت حربا آفتاب پرست
و در اختیارات گوید خامالاون گویند بیونانی و بپارسی آفتاب پرست
گویند و کرباسو نیز گویند و گوشت وی بستم قاتل بود و در جهانگیری گوید هندش
گرگت گویند حربا بمیخ ریزه و چیزی است از کرپاسک که با آفتاب میگردد و روی فرا
روی کرده و روز گردک نیز گویند التهاب زبانه و شعله زدن آتش حکایت انا جار آب
و فی المؤید انا آوند نبیذ و بضم با فارسی و فتح رای پرشود و کند حکایت دشنه نوعی از سلاح
و فی التحفه دشنه خنجر رایت علم الرایات جماعة معرض جای عرض و در تاج المعرض کاند شکم
و استخوان تهیگاه و گفته میشود فلان در معرض هلاک است یعنی در منزل هلاک است خفتان

قبا

قبای سلاحی حکایت نُباح بالکسر و بالضم بانگ کردن آهو عیوق بالتشدید ستاره الیت ستاره الیت روشن بر کرانه مجره بسوی راست همه آنها بکاهد مگر رود نیل هلا کلمه تنبیه است حکایت حاتم نام کریمی است از قبیله بنی طی و نیز نام یکی از اولیا کمل که اورا حاتم اصم میگفتند طنین آواز مگس کیدبد سکالیدن و سمی الحرب کیدا و یقال هو یکید ای یعالج و یکید بنفسه ای یجید بها نیوشیدن شنیدن و سخن کسی در گوش کردن کالیوه دو معنی دارد اول سرگشته منوچهری راست بیت ناله بلبل سحرگاهان باد شبگیری مردم مست را کالیوه شیدا کند دویم بمعنی کرآمده حبل رسن و عهد و امان و پیوستگی و پی ورگ بازو و دین و نامه حکایت شعبه شاخ و پاره از هر چیزی و در مهذب بمعنی شوریده هم هست حکایت لقمان مروی است حکیم رحمة الله تعالی علیه و قال فی عمدة المعانی فی التفسیر قوله تعالی و لقد اتینا لقمان الحکمة و هو لقمان بن باعور بن ناحور بن آذر قیل کان حکیما و قال عکرمة کان نبیا و هو بعید و قیل کان عبدا حبشیا و در روضة الصفا گوید وی سیاه رنگ بود و لبها درشت داشت اما فطانت و بطانتی نهایت و رزانت رای و استقامت فکر بغایت داشت شبستان شبخانه و حرم سرای پادشاهان و بعضی گفته اند خانه بود که شب آنجا بسر برند خاقانی فرماید علیه الرحمة از آنکه تابع آیین اقبالش اورا عروسان ظفر در شبستان نماند بجای سلیمان نشستن چه دیو در مصراع اشارت

بسوی فتنه حضرت سلیمان علیه السلام کما فی قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا در روضة الصفا آورده از ابن عباس و وهب ابن منبه رضی الله تعالی عنهم مرویست
که فتنه حضرت سلیمان علیه السلام عبارتست از انتزاع ملک او و مراد از جسد دیویست که مدت چهل روز بر سریر
حضرت سلیمان بتقدیر الهی نشسته و کیفیت این واقعه طویل الذیل است ملخص آنکه در جزیره از
جزائر ملکی بود بت پرست صیدون نام حضرت سلیمان او را کشته دخترش را که جمال فایق و حسن
لائق داشت تصرف نموده شیطان آن دختر را گفت سلیمان پدرت را کشته و ملک ترا تاراج کرده است ترا میباید
التماس نمود صورتی از سنگ ساخته در خانه نگهداری و در پای پدر پرستش نمائی دختر آنچنان کرد
و بعد از مرور ایام خبر با آصف بن برخیا رضی الله عنه که وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود رسید آمد
بطراحی اظهار نمود تا آنکه آنحضرت آن بت را شکسته و بت پرست را عقاب کرده بعد از آن جامها
پاک که دست رشت ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بریختند در آنجا نشسته بگرید
و استغفار مشغول شد چون شب آمد از معبد به بیرون آمده و انگشتر را بجاریه از جواری حرم جراده
نام داده بمستراح رفت در حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بشبیه سلیمان علیه السلام نموده
بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرد و بر سریر حضرت سلیمان قرار گرفته
و جن و انس کمر مطاوعت او بر میان بستند چون حضرت سلیمان علیه السلام از قضای حاجت فارغ گشت
خاتم از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور
این حدیث از جراده بسبب آن شد که اندک تغیر بصورت آنحضرت راه یافته بود
و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم حضرت سلیمان علیه السلام نظر بر سریر خویش کرد
شخصی را بر تخت نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بی باک که در خانه او

بعبادت غیر خالق اقدام نموده قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون
آورده طلب خاتم را ترک کرده سر خویش گرفت و آورده اند که چون مردم در آن مدت می
پرسیدند که چه کسی او میگفت من سلیمانم خلق اسفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش
می پاشیدند و میگفتند تو دیوانهٔ سلیمان اینک در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت
نشسته است حسن بصری رحمة الله تعالی علیه میگوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای
یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری
حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که میخواهم ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی
و شوهر من خانه نیست و این بستان که متصل است بسرای ما در رو و آنجا آب است و میوه چندان بخور
توقف نمای که شوهر من بیاید و شرط مهمان نوازی بجا آورد حضرت سلیمان علیه السلام
به بوستان درآمد و قدر آب آشامید و مقداری میوه تناول فرمود و در خواب رفت در وقتی
ماری سیاه عبور نمود بالهام ربانی حضرت سلیمان را شناخت و چون دید که مگسان او را آزار
میدهند از آن بستان شاخی ریحان بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت
درین اوان صاحب بوستان رسید و عورت خبر آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص
به بوستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری در خدمت او مشغول از مشاهده
آنجا متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بوستان نزدیک
حضرت سلیمان علیه السلام رسید مار بگوشه رفت آن شخص حضرت سلیمان را علیه السلام بیدار کرده
دلداری نمود و گفت با قرب و منزلت تو نزد خدا دانسته ایم اکنون این منزل و خانه
از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را قبول دار

و بفراغ بال در تیه خانه خود روزی بشب آن حضرت سلیمان علیه السلام را مسئول او قبول افتاد

دختر را در قید نکاح خود آورد سه شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با صحابه سرای گفت

که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل قوت شما را زحمت باشد با این سخن گفته از خانه بیرون

آمد بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاصی یافت و کیفیت

این واقعه چنان بود که صخره جنی بر سریر حضرت سلیمان علیه السلام نشسته و بی‌تکلف با بنی آدم

اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود در آن جهال و از بخلاف شرع و عقل

حکمها از و صادر میشد خلایق از امثال این حرکات بدگمان شده صورت حال بعرض آصف بن برخیا

رسانیدند آصف رضی الله تعالی عنه فرمود که غالب ظن من آنست که این حضرت سلیمان نیست

و تا این بیقین پیوندد نزد ازواج و سرای حضرت نبوی رفته از حال تفتیش نمود بعد از

استفسار ایشان گفتند چند گاهست که حضرت سلیمان علیه السلام نزد ما نیامده است آصف رضی الله تعالی

عنه خلق را آگاه کرد که این خبیث شتر نه حضرت سلیمان علیه السلام است بلکه دیویست که بر جای او

قرار گرفته است و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قبضه صخره تردد پیدا شد از

برای کشف این امر مهم پیش او توریت خواندن آغاز کردند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده

از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان علیه السلام را بدریا انداخت ماهی بکرم الهی انگشتری را فرو برده

در دام صیادان که حضرت سلیمان علیه السلام معاونت ایشان مینمود افتاد صیادان در عوض اجرت

حضرت سلیمان علیه السلام را آن ماهی دادند حضرت نبوی هنگام شب مراجعت نموده آن را بزن خود

داد تا بریان کند چون عورت شکم ماهی اشکافت خاتم دید که از لمعان آن خانه روشن گشت

حضرت سلیمان علیه السلام انگشتری در دست کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه

سلطنت پناه

سلطنت پناه جمع آمدند اینست موافق قول اکثر مورخان و عامه مردمان بلکه بعضی مفسران
مثل ملا حسین واعظ رحمه الله تعالی علیه نیز ایراد کرده اما قاضی شهاب الدین دولت آبادی
گوید روایت کرده اند که حضرت سلیمان علیه السلام نیت کرد که امشب بر همه زنان گذر کنم
تا از هر یکی مبارزی زاید که با کافران جنگ نماید و در آنوقت بعضی گویند که هفتاد زن و بعضی
گویند او را نود زن بود اما ان شاء الله تعالی نگفت هیچ زنی بار نگرفت مگر یکی یا که فرزندی
نیم تن زاد بر تخت حضرت سلیمان علیه السلام نهاد حضرت سلیمان علیه السلام فهمید آنکه بشومی
ترک ان شاء الله تعالی است در راه توبه و انابت شتافت اما آنچه بعضی مردمان گویند و منقطع
در منصب نبوت هیچ نبود و گویند دیوی بصورت حضرت سلیمان علیه السلام تشکل کرده بر تخت
سلیمان نشسته الی آخر القصه همه افترا است و عبارت از جسد ملقی همان فرزند نیم تن است و مطابق
همین است آنچه امام زاهد رحمه الله تعالی علیه در تفسیر زاهدی میگوید و رد میکند بدلایل مستقیم
هر روایتی را که مردم درین باب ایراد میکنند و قوی دلائل وی این است و آنکه گویند شیطان
بر تخت وی نشسته است و دلیل کنند والقینا علی کرسیه جسدا این خطا است که در آنوقت
که این جسد برین تخت افکنده شد هنوز حضرت سلیمان آن تخت و ملک عظیم نبود و دیو مسخر نبود
ملک بعد ازین گفت رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
پس صواب آنست که یعقوب سفیان بتفسیر خویش آورده که جسد افکنده بر تخت فرزند
ناقص الخلق است و هر چند که او را در آنوقت تخت و ملک عظیم نبود تخت ملک حضرت داود
علیه السلام میراث گرفته بود پس برین تقدیر معنی بیت مشکل میشود مگر آنکه بگویم حضرت شیخ
قدس سره موافق عامه گفته اند حکایت بیت زبان بند دشمن هنگامه گیر هنگامه گیر یعنی بازیگر

معنی آنکه کسی که دانا و صاحب شعور است از بازیگر و شعبده که طاماتی و زبان آور است
حرز زبان بند نمیگردد وحش با واو مفتوح بخاء معجمه زیاده نام شهریست از ولایت ختلان
آهو عیب و آواز بلند فردوسی ؛ باهو زباره بفیاد و مرد ؛ بدیدار کنان زده آن دست
برد ؛ شعبده باز بازیگر حکایت منجلی روشن و صاف ابوالحسن کنیت حضرت امیرالمؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه است حکایت تنگنای بکاف موقوف یعنی تنگچه و تنگی هر چیزی و
راهی که در میان دو کوه بود و دره گردن با کاف مفتوح فارسی دو معنی دارد اول
معروف دویم قوی با قدرت بمعنی ثانی بگردنان بود و بمعنی اول گردنها حکایت
ذوالنون مصری نام عزیزیست صاحب مقامات عالی و کرامات متعالی مدین نام شهر
شعیب علیه السلام غدیر کوک آب در دشت و سیل گرد آمده و آبگیر باب پنجم در تسلیم و رضا
حکایت زیت روغن زیتون احسنت فارسیان بمعنی شاباش استعمال کرده اند
خشت معروف و نیز نیزه کوتاه با هرسه اول فارسی نام مبارز که یکی از خویشان
روس بود و نیز گرز جالش و جالیش هر دو جیم فارسی و لام مکسور و شین منقوطه زده
رفتار از روی تکبر و ناز کمال اسمعیل فرماید ؛ چون مهر فلک کند سواری ؛ از جالش
لاشه خر چه خیزد ؛ حضرت مولوی معنوی فرماید بیت ؛ این نظر یاران نظر جالش کرد ؛ ناگهانی
از خرد خالیش کرد ؛ ند رستم چو پایان روزی بخورد ؛ شغاد از نهادش برآورد گرد ؛
رستم نام پهلوانی ایران زمین که حکایت زاولستان و هندوستان بوجه داشت و او را
پیلتن و تهمتن و رستم نیز گفتندی و او زور هشتاد پیل داشت ؛ خدائی جهان
تا جهان آفرید ؛ نیامد چو رستم سواری پدید ؛ که او زور دارد و هشتاد پیل ؛ به بندد چو خواهد

ره رود نیل ششصد و شصت و شش سال عمر یافت چنانچه پدر او در مرثیه او شاهنامه

ایا ششصد و شست و شش ساله مرد / جهانت ندید و جهانت نخورد / آخر الامر شغاد

برادر خورد او اقطاع کابل را بوجه از و درخواسته چون درخواسته او مقرون اجابت شد

شغاد با ضابط کابل کار بنمطی دیگر درساخته و بر رستم آمده شکایت خسرو باز نمود

که مرا اید ها میگویند چون تو مفاخرت میکنیم میان جمع زبان باستخفاف و اهانت

بر تو میکشاند رستم بر رسم شکار با سیصد سوار از نیم روز عزیمت کرده چون قریب

کابل رسید شغاد چنان باز نموده که چون خبر مقدم چنان پهلوان خواهد شنید همه

حال تحاشی خواهد نمود من بمسارعت میروم و بحسن کفایت و لیاقت او را بیارم تا غرض

فوت نشوم پس باستعجال تمام بر خسرو آمده و از قدوم رستم اعلام داد و پیش از آن

او در راهها چاهها کافته و میان آن سیخها آهن و خنجرها و تیغها استاده داشته و

سرهای آنرا بچوب تنک پوشیده و خس پوش ساخته که فراز آن پیاده باهستگی بگذرد

پس شغاد با خسرو خود باستقبال رستم آمده و غاشیه رستم بر دوش نهاده پیش پیش

اسب رستم روان شده چون بر آن چاهها رسیده آهسته آهسته از آن گذشته رستم با رخش

بچاه افتاده و باسب مجروح شد شغاد و خسرو پیش تیغ در سواران رستم نهاده و همه را

بتیغ علف گردانیده رستم بهزار حیله خود را بلب چاه افکند شغاد بعد کشتن سواران

نزدیک چاه رستم درختی بود پنهان بزیر آن استاده شد تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم

بچه انجامد چون نظر رستم بر و افتاد گفت که ای بدبخت نیک نکردی و ترا بعد از این

تمتعی نخواهد بود اید و نهر چه کردی کمان من زه کرده یا چند چوب تیر پیش من بدار

تا درین چند دمی که باقی است اگر جانوری قصد من کند دفع توانم کرد شغاد بباعث کرد

تا فرجام کمان رستم زه کرده با چند چوبه تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان یافته

گفت اکنون مکافات کرده خویش مهل مگذار شغاد چون چنان دید تنه درخت را

پناه ساخت رستم تیر را در تنه درخت چنان زد که از سینه شغاد درگذشته و بر زمین نشسته

القصه رستم شکر حق و حق شکر بجا آورد که باری هم بحیات خویش قصاص قاتل خود

کردم و جان بحق تسلیم نمود فرامرز بن رستم بکینه لشکر کشیده و ضابط کابل را

با خیلخانه همدران چاه کشته و خاک کابل زیر و زبر کرد نعش رستم را تا تابوت در نیم روز برده

کذا فی شرفنامه نوشدارو با سیوم موقوف شراب را چون جمشید ساخته بود

نام نهاده و نیز تریاک یعنی پازهر و در اختیارات بدیعی گوید از جوارش مفرح گویند از

معاجین هند است معده را قوت دهد و غذا را هضم کند و رنگ روی سرخ کند و بوی

دهان خوش دارد و جگر را قوت دهد هذا هو الاصح فتدبر مر حکایت مصرع خدنگش کمان

ارغوانش زریر ارغوان نام گلی سرخ زریر بیای معروف سه معنی دارد اول نام برادر

گشتاسپ فردوسی فرماید بیت بگفت و بر اندیشه می بود دیر بفرمود تا پیش او شد زریر

دوم نام گیاهی است که جامها را بدان رنگ کنند و از اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست

بیت که از تابش تیغ لرزان شده زریر از رخ بددل ارزان شده انوری در صفت قلم گوید بیت

اشک حدثان هیئت او رنگ بقم کرد بیت هر چند رخ زرد تر از برگ زریر است سیوم نام خلطی است

که آنرا زرد آب زرده نیز گویند بتازیش صفرا نامند معنی آنکه قدش کمانند تیر بلند

راست بود مشابه کمان خم شده و کوز گردیده و رنگش که مثل ارغوان سرخ و درخشان

یعنی کلاه [illegible] بر سر نهند

~~بود شبابه کمان خم شده و کوژ گردیده و رنگش که بمثل ارغوان~~ سرخ و درخشان بود بمثابه

ارزیر گشته مغفر زره جامه کردیم مغفر کلاه مغفر خود که بر سر نهند و آنرا ترک نیز گویند معنی

آنست که زره را جامه خویش کردیم و خود را کلاه خود ساختیم و از بهر محاربه سلح گشتیم

عیار بی باک و شب رو فی الصراح تقاک است عیار و رجل عیار لما کان کثیرا فی الطواف

والحرکة زفت تیز و تناور و سطبر و فربه و بالضم گرفته روی و بخیل طبرزین دو معنی دارد

اول طبری را گویند که سپاهیان بر پهلوی زین بندند با تغی فرماید طبرزین که چون یلان کشته

غرق چو تاج خروسان جنگی بجناب دویم نمک حکیم ناصر خسرو فرماید مشک مبینی بتنگ

مفروش مستان بدل شکر طبرزین تتر و تتار و تاتار و تتر ولایتی است مشک خیز

نیستان و نیستان بیشه که آنجا نی بسیار باشد جوشن جنیه از پوشش مبارزان است

ظهیر فرماید بر بهر مبارزی که زره نام او است خرز از سطح آب کم بود اطراف جوشنش

بلارک گوهر شمشیر و خز آن و جنسی از پولاد گوهر دار بمعنی تیغ آمده تگرگ با هر دو کاف

فارسی چیزی که از ابر بارد و آنرا ژاله نیز گویند و سنگکینه و سنگچه و تخچه نیز گویند آغشته

بهای مختفی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد حکایت اردبیل با دال موقوف و بجیم

فارسی نام شهری بحید و دار آذربیجان و در تحفه گویند با باء فارسی نام شهری بلک بباید

فارسی تیر و این لغت هندی است مستعمل در فارسی شده بیل با یاء تازی و عجمی چوبی که کشتی

بدان در آب برانند و نیز آلتی است سر پهن که بدان زمین بکاوند خام پنج معنی دارد اول

معروف دویم قلم سیوم نامی است از نامهای شراب چهارم چرم دباغت ناکرده پنجم کمند گرد

بکاف فارسی دو معنی دارد اول معروف دویم بمعنی گردون فردوسی فرماید کنا این زمان

هر چه بهست از نبرد ؛ بکام دل ما همیکشت کرد ؛ با اول مضموم شجاع و دلاور را گویند

اثیر الدین اخیکتی گوید بیت میر نیمبر نسب کرد غضنفر حسب ؛ صدر از ل شکار بدیر اید قهرمان

و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف دویم شهر که بتازی مدینه گویند چنانچه دارای کرد

یعنی شهر دارا فردوسی نظم کرده ؛ همی رفت سوی سیاوش کرد ؛ بماه سفید ارند او

ارد سیوم بمعنی جمع و فراهم آمده و بضم کاف تازی طایفه الیست مشهور و قطعه زمینی

که کنارهای آنرا بلند کرده در آن زراعت کنند و آنرا کرارو و کرده نیز گویند و در

ابراهیم شاهی گوید گرد بکاف تازی قومی اند که گوسپندان چرانند بهرام گور در

مفاتیح العلوم آورده که بنا برانکه بصید گور شوقی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما

ابن الاثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیر که بر پشت گور بود انداخت

و تیر از دو گذشت تا ثلث تیر در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام گور شهرت یافت

و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است در روضة الصفا گوید بهرام گور

نام پادشاه ایران زمین پسر یزدجرد اثیم و وی پادشاه عظیم و جوانمرد بود که هفت

سال خراج مر خلق را بخشیده و بیت فارسی اول در جهان او گفته والله اعلم پرستار

غلام و کنیزک و فرمان بردار حکیم سنائی راست مصرع مرحبا ای ترا حکم ترا از سر معنی ؛ ایا

استطقات غلام اندر پرستار طعن زدن بنیزه و طعن کردن در کسی و در بیابان رفتن

و گام زدن اسب چون عنان را بکشی و بتک رفتن ساطور کارد بزرگ که گوشت بر و بشکند

حکایت تاک درخت انگور ناطور باغبان حکایت کیش نام شهری و قد مر ذکره

فیلسوف زیرک و حکیم و قد حققناه سابقا حکایت قضا چشم باریک بینش بیت ؛

لما جاء

کما جاء اذا جاء القضا فاعمی البصر زغن جانوری معروف که آنرا غلیواز و لیواز و خاد نیز
گویند کمال اسمعیل گوید ب هم بجا آرزوش تو ار فرمای ۞ باز زاد یکی بچه خاد ۞ کرکس پرنده
ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار برند تا از پیش نسر خوانند خاقانی فرماید علیه الرحمة
کرکس شب غراب وار بصبح ۞ بیضه آتشین بر اندازد ۞ منسوج بافته النسیج بافتن زرافه
جانوریست که اشتر آنرا گاو پلنگ گویند و مولانا اوزی در جواهر الاسرار میگوید دستهایش
از پایش دراز تر و سرش مشابه سر شتر و شاخهایش مانند شاخهای گاو و پوستش همچو
پوست یوز و دنبش شبیه دم آهو در وقت رفتار نخست پای چپ را بر دارد بخلاف
دیگر حیوانات در مؤلفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار ربا نامی جمع شود از ان حیوانی
که بعض اعضائش مشابه پدر باشد و بعضی شبیه مادر در وجود می آید و هر گاه آن حیوان با گاو
وحشی جفت کرده زرافه بحصول پیوندد حکایت ب چه قدر آورد بنده حورویس ۞
که زیر قبا آرد اندام سیمین ۞ ویس مانند و همتای معنی آنکه بنده که حور مانند بود اندامش زیر
قبا پس باقدر و قیمتی ندارد اقبالنامه ۞ در آن آرزو گاه فرخار ویس ۞ نکرد آرزو
با معاملی نکیس ۞ و در تحفه گوید ویس همتا و ساز و شکل حکایت بکتابش آن روز سابق
نبرد ۞ کتاب بدبیرستان و دبستان کتب بود معنی آنست که آن طفل را در آن روز آنکه بردی
سابق بود بمکتب طلبیده نبرد و معاف داشت چون او روزه داشت ۞ حکایت مثابه روی
زیبا را محل ۞ که این آب در زیر دارد و حل ۞ یعنی آبروی و زیبا را محل و منزلت مند و با قدر
و مرتبت مدان که در زیر این آب خلاب است و حل و تحت و گل لای است وگل ۞ چه وزن
آورد جای انبان یاد ۞ که میزان عدلست و دیوان داد ۞ انبان چیزی که فقرا در ان ذخیره

نهند و وکرش با لا گذشته است میفرماید لباس ظاهر که مانند انبان باد خالی و بی بنیاد است

چه وزن آرد جایی که ترازوی عدل و انصاف بر پای بود و مقامی که دیوان داد و معدلت

قایم باشد عصار شیره کر و روغن کرم انبی و دو رویی حکایت بیازی نگفت این سخن باید

که از منکر همین ترسم کز مرید یعنی عارف گرامی سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله تعالی

سره این سخن بقصد و جد گفت نه بیازی و هزل که از مریدان چندان امان ندارم که

از منکران چه زیرا که هر که انکار دارد و بیزار است و در انفراد و مرا از و راحت بسیار و آنکه مرا

طلبکار است از و رنج و آزار بشمار و انکار است که مطلوب احرار بزرگوار اختفا بود

و استتار نه اعلان و اظهار رباعی ای دل چو خدنگش رگ جان بکشود منمای بکس خرقه

خون آلود می نال چنانکه نشنوند آوازت میسوز چنانکه نشنوند بر آید دود باب ششم

در قناعت حکایت سکون آرمیدن تسکین آرام دادن سکینه آهستگی سکان باشندگان

دوم کشتی مسکن جای و خانه مسکین درویش و بیچاره سکین کارد بالهنگ و پالاهنگ

دوالی که چون از اسب فرود آیند بدست گیرند و بندش پاک و در گویند و میر جمال الدین

انجو فرماید پالهنگ کمندی را گویند که بر یک جانب لگام بسته است چنید در اصل پالا آهنگ بوده

یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده علمای پارس

هر دو کلمه را با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف کلمه آخر از یک جنس باشد یکحرف را

ساقط کنند بنابران پالاهنگ خوانند حکیم سنایی علیه الرحمة والرضوان فرماید بیت

در پناه خرد نشین که خرد گردن آز را رسته پالاهنگ انتهی کلام میر جمال الدین صاحب

فرهنگ مذکور لفظ پالهنگ را ایراد نکرده با وجود آنکه استعمال آن اکثر است آیا وجه حذف

هر دو طریق در وو وجه خواهد بود مزید افزونی هل حرف استفهام قال الله تعالی یوم نقول
لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید معنی آنکه روزی که بگوییم ما مر دوزخ را آیا هست که
پر شده دوزخ هل من مزید گوید و افزودگی در پر شدن جوید همی میرد عیسی از لاغری
تو در بند آنی که خر پروری در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام را خری بود که هنگام سیاحت وقت مسافرت انجیل و اسباب دیگر بران بار کردی معنی
آنست که روح پاک که در تجرد و صفا مانند حضرت عیسی علیه السلام است از لاغری می میرد و تو
در فکر آنی که نفس را در خیانت و پلیدی مثل خر است تربیت کنی و پرورش نمائی یا آنکه خر عبارت
از جسد باشد که مرکب روح است جان از درون بفاقه و تن از برون ببرگ خر از خورش مپیضه و
عیسی است ناشتا عاج استخوان پیل حجاج جمع حاج طبله انجید ران زیور و عطر باشد و مثل آن
دارند اهل هند دبه گویند طبقری نام مقامی و فتیل طبقچه و بعضی گویند کنار حکایت عسل
انگبین دوشاب آب نازیش دبس گویند و بهترین و بصری بود و آن آتش ندیده باشد و آنچه
از رطب فارسی گیرند دوشاب گویند حکایت مخور هول ابلیس تا جان دهد همانکس که دندان
دهد نان دهد معنی آنکه از هول شیطان مترس اند و هکین مشو که از ابتداء تولد تا انتهاء عمر
که بچه بمیرد و جان دهد هر آنکه دندان میدهد نان میدهد قال الله تعالی وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها کیف چگونه خرسند گشتی گویند که هر چه او را پیش آید و روی نماید
شاکر و راضی باشد شرف شفره رست عشقی که نه آلوده هجران و وصالست کنجی است ندارم
در بر سنگ که دارد حکایت طارم خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و بام و گنبد حکایت
خون داده ریزه و قدمز ذکره کاز با کاف عجمی دو معنی دارد اول م ندان گرفتن را گویند دوم

انواع مقراض بود مانند مقراض حجامه بود و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن

حکیم سنائی فرماید بیت تو که در بند حرص و آز شدی همچو زر در دهان کاز شدی حکایت

درختی کهن میوه تازه داشت یعنی آن پیر که مانند درخت کهن بود پسری نوباوه

و فرزندی الخ مانند میوه تازه داشت موسی یعنی استره منش طبع باب هفتم در تربیت

که فرد اقلم نیست بر بی زبان بی زبان جانوران قلم نیست یعنی حساب نیست در انیس

الواعظین است جانوران را حشر و نشر هست اما سوال از افعال و اعمال نخواهد بود مگر آنکه

اگر جانوری شاخ دار جانداری بی شاخ را زده باشد و آزار داده بود بی شاخ را شاخ دهند

تا انتقام گیرد و مکافات کند کما قال فاضل البیضاوی فی التفسیر و اذا الوحوش حشرت

ای جمعت من کل جانب او بعثت للقصاص ثم ردت ترابا روایتست که پس از مکافات

ذبیحه را خاک بهشت کنند و تراب جنت گردانند و یحتمل که از بی زبان غیر انسان مراد

داشته شود بیت فراوان سخن باشد آگنده گوش نصیحت نگیرد مگر در خموش الگنده

انباشته ای از پنبه پر کرده معنی آنست کسی که بسیار گوی بسیار سخن است گوشش انباشته

و پر است و راه صماخ بسته و گشته و بسته شده و مواعظ و نصایح اثر نمیکند الا در کسی که

خاموش و بسیار گوی نبود تر انسبزه اینست که بی تخم روید و در غایت سبزی بود و چندانکه آنرا

اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار تر ازخائیدن گویند تکش رس آهی است

از همه تر کان مکار آشکار ارخش نام اسب رستم خلق کهنه بهایم ستور ریزه چون

بره و بزغاله نر و ماده ضمیر نهان حکایت قفا سیلی که بگردن زنند عریان برهنه

گزاف و گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دویم بسیار و

بیحساب

بخیلان را گویند بیت تو آنکسی که زبهر گزاف بخشیدن ز رسم خلق نمی کم کنی رسوم حساب

در شرفنامه بضم کاف عجمی و را مهمله منقوطه دروغ و بیهوده و زر مغربی زر خالص

مصراع که بنداری الیل یغشی النهار یعنی شب چنانچه در می آورد روز را و لیل استتار میکند

نهار را فضول زاید و گویند فلانی فضولی میکند یعنی زیادت از قدر حاجت صرف

معیشت نمی سازد و گویند بعضی ابو الفضولست یعنی در امور زیادتی میکند فضول آنچه

افزون آید از غنیمت که قسمت کنند زجر باز داشتن عفریت و لاقیس هر دو نام

شیطان است و در عمدة المعانی گوید فرزند ابلیس منهم لاقیس و ولهان و هما فی

الصلوة والطهارة یوسوسان و زلنبور و هو صاحب الاسواق و ثبر و هو صاحب المصائب

یامر بضرب الوجوه و شق الجیوب والاعور و هو یامر بالزنا و مسوط و هو صاحب الاخبار الباطلة

والداسر و هو الذی یوقع الخصومات والبقاء مع المرأة و هما الساتر المعاصی حکایت حضرت

شیخ ابو سلیمان داود طائی ولی بوده صاحب صدق و صفا مرید خاص امیر المومنین امام موسی

رضا رضی الله تعالی عنه زهر تلخه و قوت و قدرت سنگی حنبی است از شر آ معط حسام

شمشیر بران حکایت پوستین لبس بوقوف جامه که استر آن سنجاب و قاقم و امثال

آن بود و نیز عیب حکایت نظامیه نام مقامی است ادرار وظیفه روزمره حکایت

بستاید دندان پیشین بمال که نهی است مسواک بعد از زوال سبابه انگشت شهادت و او را

مسبحه نیز گویند معنی آنکه عابد فرمود با انگشت شهادت دندان پیشین بمال از آنکه در روزه

نهی در ممنوع است مسواک کردن بعد از زوال آفتاب این مذهب شافعی است مصراع بنی آدم مرده

خوردن روا است بطریق استفهام می پرسد که آدمی مرده خوردن روا است یعنی نیست پس تو که

از مسواک بعد از زوال آفتاب اجتناب میفرمائی و خود را از ارتکاب غیبت ممکنی آنرا
حنفیه بدلایل قوی ثابت کرده اند که خطا نیست و روایت اما امری که تو مرتکب آنی فی الشرع
و غیبتی که از تو بوقوع می آید حرام محض است که باکل میته مرده تشبیه داده اند کما
قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا منخر بکسرتین
اتباعا و للخار و بفتح المیم ایضا سوراخ بینی مناخر جمع و فتق زنخ مرفق آرنج فرتوت
و فرتوته پیر سالخورده حکایت غزا قصد که بسوی دشمن کنند بحرب حکایت غزغز
نام موضعی است حکایت سیستان نام ولایت رستم آبا و اجداد او که از اسیحستانی
و نیم روز نیز گویند و فراک بسیار و تمام کردن و فور تمامی و بسیاری موفور تمام
توفیر تمام کردن عما زعیب کمی اوخ وای اخ بالمد با واو مفتوح آه و بمعنی نضید آید
تشبیه گفته جب از تو بیش که و کجا نالم کاو خم از تو جز غم دل نیست حکایت سعد به براز
بد بچهره زشت خوی باید دانست که قدس سره درین ابیات مجملی از سیاست تدبیر
اهل که شعبه البیت از علم اخلاق و حکمت عملی ایراد کرده و از احکیم بقراطوسی مفصل
مذکور کرده و مواعظ و نصایح بکار برده جایی که گفته بهترین زنانی زنی بود که
بعقل و دیانت و صفت و فطنت و رافت دل و تودد و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضا او و بوقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی
بود و حکما گفته اند از پنج زن حذر واجب لبعد حنانه و منانه و اناته و کیة القفا
و خضرا الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان و از بعد از شوهر دیگر و پیوسته
بمال این شوهر با ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت

نهد

مهند اما انانه زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و
پیوسته و پیوسته از حال شوهر با شکایت دانین بود اما کبیتة القفا زنی بود غیر عفیفه
که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بذکر او کریه داغی بر قفای او نهند اما خضراء الدمن
زنی بود جمیله از اصل بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل غمکسار کساردن خوردن
و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید گساردن گذاشتن بود حکیم خاقانی گوید علیه الرحمة بیت
اندوه گسار من شد و اندوه بمن گذاشت ۞ وامق چه کرد از غم عذرا من آن کنم ۞ کدخدا صاحب
خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و مهم
کذار بود سراویل شلوار کحلی جامه ایست سیاه که در فرنگ بافندش کبیل و کیله پیمانه
حکایت مرا لب چون زده بر گذشت از سنین ۞ این ابیات در بیان تادیب اولاد و
تهذیب اخلاق ایشانست مطابق آنچه از علمای سلف منقول است چنانچه حکیم نصیر طوسی
در مقاله دویم اخلاق ناصری در فصل چهارم که مشتمل بر تدبیر اولادست ایراد کرده چنانچه
که گفته چون فرزند بوجود آید و رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه بیشتر میل کند
بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و اول چیزی در تادیب او آن بود که او را از صحبت و مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی طبع فساد او بود نگاه دارد چه نفس کودک
ساده باشد و قبول صورت از قران خود زودتر کند و اول که تادیب قوت شهوی کنند
آداب طعام خوردن در و بیاموزند و تفصیل این موجب تطویلست توبیخ بیم کردن
حکایت ای سهی قامت یعنی مانند سرو سهی راست خوش نما در شرفنامه گوید سرو سه

نوع است یکی آزاد که یکشاخه راست رسته باشد دویم سهی سرو که دو شاخه بود شاخی متمایل نباشد

سیوم سرو ناز که دو شاخه رسته باشد و یکی ازان بدیگری متمایل گشته محاسن ریش جمیت ترشک

حکایت سنگ و درخت سرو و دزد راه زن و شوخ غول دیو بیابانی که مردم را بصحرا برد تا هلاک

سازد و فی القاموس یقال الغول شیطان یاکل الناس و کل ما زال به العقل و کل ما اغتال

من جن او شیطان او سبع فهو غول حکایت زنخ زیر لب زیرین که آنرا جاه زنخ و زنخدان نیز گویند

تا از ریش و قن خوانند و نیز بی نفقعی میل سرمه چوب و سنگ فرسنگ و در شرفنامه است میل

قلم تخته خاک و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ سر راه کنند و آنرا فرسنگسار نیز گویند و نیز

در میان میدان برای حال چوگان دوانیدن اسپان سازند مولف گوید میل بحساب شرع سیوم

حصه فرسنگ است و آنرا در فارسی گروه گویند پس فرسنگ سه گروه بود میل در شرع ثلث

فرسنگ است گر تراد فش است و فرسنگ است میل در شرع کام چار هزار از قدمهای اشتر

رهوار میل جای ترسناک و فی الصراح مکان مهیل ای مخوف تنک تر کان نام قلعه ایست

و بالا گذشت ذق ورق کاغذ و برگ درخت حکوسفند بقراط نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر

بادشاه بود و نام حکیم و هر یه که عالم را قدیم میگفت اهل یکسر بتین و سکون و و نیم شته حکل نام

ولایتی و گویند شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان شیخ مصلح قدس سره فرماید

ندانم از چه گل است آن نگار یغمائی که خط کشید بر اوصاف نیکوان حکل حکایت بکوشش توان

دجله را باز بست نشاید زبان بداندیش بست یعنی بسعی و اهتمام دجله بحر لیکن امواج

و دریائی است رخار میتوان از شکستن و بند کردن اما زبان بدگویان بدگمان لسان

شیطان صفتان را نمیتوان باز داشتن فراهم نشستند تر دامنان که این زاهد خشک است

و آن دام

وآن دامن آلودان، تردامنان جمع تردامن است و تردامن یعنی گنهکار و معیوب و ملوث در چیزی
و معنی آنکه گروهی از معیوبان و جمعی از ملوثان جمع شده نشستند و زبان بغیبت و رویشان گشادند
و بطعن ایشان کوشیدند که این طیران ایشان بر آسمان زهد خشک است و لا ینفع است و آن
در بستن ایشان نه رستن است از جهان بلکه پیوستن با آن و نام نان بر باکردن مصراع که پیغمبر
از خبث دشمن بر گشت، یعنی کافران و منافقان که دشمنان دین متین بودند بر پادشاه
پیغمبران که سلاطین زمین و زمان و سرور بنی نوع انسان بود علیه و علی آله الصلوات والسلام
از سر خصومت و دشمنی افتراها بستند و بی ادبیها میکردند و میگفتند مالهذا الرسول یاکل
الطعام و یمشی فی الاسواق و نیز کافر بزیاد نام علیه اللعنة الی یوم القیام بر زنان زید گواهی داد
چنانچه حکیم خاقانی رحمة الله تعالی علیه بقید نظم آورده بیت مرا ز آفت متهم زیادیان برهان
که بر زنای زنی زید گشته اند گواه، خدا را که مانند انباز و جفت، ندارد شنیدی که ترسا چه گفت
طایفهٔ ترسا آتش پرست که در دین حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اند و ایشان
نصاری خوانند یعنی حق سبحانه و تعالی که شبیه و شریک ندارد و برا شنیده که ترسا چه گفت
ان الله ثالث ثلاثة و قالت النصاری المسیح ابن الله قیل ان الاله ذو ولد قیل ان
الرسول قد کهنا، مانجا الله والرسول معا، من لسان الوری فکیف انا، اهرمن دیو طایفه
ثنویه گویند که نام خالق ظلمت است و اهرمن مقصود نیز لغت است و در جهانگیری گوید اهرمن
و اهرامن شد راهنما رید بهما باشد چنانچه یزدان رهنمای نیکیها باشد و علامه طوسی در نقد محصل
آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است سنائی بیت کرده باشی گر نگردی گرد خاکی
هم نگردی الم در یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش، فرعون لقب است نام او قابوس است

وقیل کیکاوس و قیل ولید بن المصیب عفیف پاکدامن سیات سیوح رفته
در زمین کسوت هرچه در پوشند حظ بهره و بخت غرب مرد بی زن غربه زن بی
شوی حکایت مطرع بزرگان چه گفته‌اند خذ ما صفا قول مشایخ است رضوان الله تعالی
علیهم خذ ما صفا و دع ما کدر یعنی بگیر و اخذ بکن آنچه صاف و بی دردست و فرو گذار
و ترک کن آنچه تیره است لکنت درماندگی در سخن رجل الکن لغة منه عجم نقطه نهادن
بر حرف و منه حروف المعجم اسم لجمیع الحروف لا للحروف المنقوطة منها فقط والترکیب
من قبیل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء والتقدیر حروف
الخط المعجم یقین بی گمانی و مرکب کما فی قوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین
فرهنگ دانش و ادب شیخ نظامی فرماید قدس سره ندانش بآن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ حد باز دارنده و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه
کردن و حرام کردن و تیز کردن حداد آهنگر و دربان و زندان بان و در عرف
شرع بر عقوبت مقدره اطلاق کنند بطلاق کنند بعلاقه معنی اول چه عقوبت
هم باز میدارد از گناه تاویل بیان کردن حمایل بار کشن باب هشتم در ادای شکر که اوصاف
مستغرق شان اوست مستغرق فرا گرفته استغراق فرا گرفتن همه را شان کار و حال
معنی آنکه شان حق تعالی همه اوصاف را فرا گرفته است و استیعاب و استغراق کرده
جناب جز هیچ وصفی و نعتی نیست که لائق جناب ایزدی و در ادای ثنای او بود بدیعای
مبدع ابداع نو پیدا کردن نه بر مثالی در تاج الاسامی مندرج است بدیع نو و کامل
در هر چیز حروف شکم و زمین پست و درون هر چیزی انبوب نای یعنی نی که از

درون خالی باشد و فی المهذب انبوب بالضم میان این بند و دیگر بند اضافه انبوب
بسوی معده اضافت تشبیه است بسوی شبیه مانند اضافت طبل شکم یعنی معده که
مثل نالی است صد الوا آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب
رصد و تنجیم مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه مجالس العشاق
از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار خوب دارد روزی در مشهد
مقدسه رضویه بدیدن مرزا الغ بیگ رفته مرزا گفت آذری چه نوع تخلص است شیخ در
جواب گفت که در ماه آذر متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند که شما شاعر
بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده و فقیر حقیر که ناقل این خبر و فهم سیری از
پارسیان زاکه در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون
مرا رغبت تمام بجمیع لغات فرس بود بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و او هرگاه قرائت
زندی نمود آذر بضم دال مهمله میخواند و میگفت در کتاب زند و استا این لغت بدال منقوطه
نیامده و هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود چون آذرافروز و آذربرزین و امثال آن
بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و میتواند بود
که هر دو صحیح باشد اما بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل انوری
و خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال
آذر چهار معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل نیر اعظم است دوم آتش را گویند
حکیم خاقانی علیه الرحمة والرضوان فرماید بیت منم آن مرغ کاتش افروزد خویشتن را در
آتش اندازد سیوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و در آن مدت ماندن آفتاب است در

برج کمان مختاری گفته بیت گر نسبت آب نقش پذیرنده نیست چرا هر بامداد نقش کند ماه آذرش
چهارم نام روز نهم باشد از ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آمد آن روز را عید گویند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و آتشخانها تزیین کنند جهانگیری و زبده فضلاء عالیمقام ابراهیم قوام از
خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرفنامه ضابطه نقل میکند که موافق در بعضی
جاها دال را ذال کرده میخوانند شاید او نیز هم ازین قبیل باشد و ضابطه اینست در کلام فارسی
فرق میان دال و ذال بشنو اسب فصاحت را بدینمنوال کن هر کجا ما قبل او ساکن
بحرف علت است همچو باد و بود و سبید و دید آنرا ذال خوان ولهذا استاد نیز ردیف
قافیه عود و جود و عبید و جید لود و دود و دیده و شنیده نیاورده بل قافیه کشید و رسید
و نبید و لذید نوشته اند حضرت خواجه رحمة الله علیه راست بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه
دمید وظیفه که رسد مصرفش گلست و نبید حکایت کعب شتالنگ چار حد اندام
و جانوران شکاری از مرغ و سباع جوارح جماعه نعم ستور انعام جماعه فرقته مختصر
فرقیه حکایت ادهم اسپ سیاه بجشک بفتح باء فارسی و قیل بضمتین با جیم فارسی
طبیب و قیل با یاء تازی و پزشک با باء فارسی و زاء منقوطه بر همان وزن طبیب
حکایت بهتان دروغ عسل داد از نحل و نحل از هوا رطب داد از نخل و نخل از
نوا نحل زنبور عسل رطب خرما تر چنانچه گذشت نوا مختصر نواة است چنانچه آواز
مختصر آواز و نواة خسته خرما بود معنی آنست خدائی که از نحل و مگس عسل و شهد آفریده
و نحل را از هوا خلق نموده و بتو بخشیده و خرما تر از نخل داده و نخل را از نواة آورده

چنانچه

63

شیخ نظامی علیه الرحمة والغفران گفته بیت که از نطفه نیکبختی دهی ۞ که از
استخوانی درختی دهی ۞ وفیه لطافة کما لا یخفی سمک ماهی جیحون نام رودیست
به بلخ قعود نشستن حکایت طغرل نام بادشاهی ونیز جانوریست از پرندگان درنده که
فارسیان شهباز گویند هندو معروف ونیز بمعنی بنده آمده لجامعه ترکان سپید روی
بلغار هندوی دو رنگس سیاست چوبک زنان نوبت زنان زورق کشتی خورد هودج آنچه
در وی نشینند چون بسفر روند بر پشت شتر و اسپ دونده رمل ریگ رماک جماعه بند
رخت حضرت مولوی معنوی قدس سره فرماید بیت یک حمله دیگر به خواب بسوزیم ۞
زیرا که چنین دولت بیدار در آید ۞ حکایت نخوت نازومنی و تکبر کنشت بالضم و کسر دوم
وقیل بضمتین عباد تگاه جهودان و کنش نیز بی بالغت است مغ آتش پرست عنق
گردن مصراع شربت باری شفا در عسل ۞ کما قال تبارک و تعالی فیه شفاء للناس
همیدون یعنی همچنین وهم اکنون شربت آش میدان اکل خوردن اقطاع گوشهای
زمین یعنی قطعهای زمین که بطریق جاگیر با مرا و غیرهم دهند زمی مخفف زمین است
تحفة الواقعین بیت بتی زمی منا زحل ستان ۞ مریخ سلب ز خون قربان ۞ نوباوه
میوه که اول رسیده باشد و چیزی که بدیدن خوش آید و در لسان الشعرا مندرج است
تحفه را گویند بیت شب آنجا بودم بفرمان بیر ۞ چو بیژن بچاه ضلالت اسیر ۞ بیژن
نام گیو بن گودرز خواهر زاده رستم که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده و در خانه
منیژه دستگیر شده افراسیاب بچاه زندان او را بچاه زندان بند کرده منیژه را
گویند از خانه بیرون کرده تمام روز منیژه گدیه کردی چیزی که یافتی براه سوراخ درون

چاه برای حبوس کردن او میساختند ودر روضة الصفا مسطور است که در زمان پادشاهی
کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاه انداخته وسنگی بر چاه نهاده که صد
نفر مرد زور آزمای او را نمی توانستند از موضع خود جنبانید گیو پدر بیژن بسیستان
آمده پیش رستم تضرع وزاری نمود که پسرم در طوران بحبس اعدا گرفتار شده است وغیر از
تو هیچکس او را خلاصی نمیتواند کرد رستم برخاسته نزد کیخسرو رفت شهریار بیژن التماس
مجمله بسیار ارزانی داشت رستم چون محبت کیخسرو را نسبت بیژن دریافته گرگین
میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شده مال بیشمار
وجواهر بسیار و اسپان راهوار را بافراسیاب برده تا او فریفته شده وقریب بقصر خود
منزل برای رستم معین ساخت تا آنکه دانست که محابس بیژن کدام چاه است بدان
موضع رفته آن سنگ را تنها برداشته مقدار یک تیر از سر چاه دور انداخت
وبیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شد چون یکدو منزل قطع
کرد افراسیاب رستم را در وثاق طلب کرد نیافت وقصه بیژن معلوم کرده با لشکر
گران در عقب رستم آمد بعد از تقارب جانبین حملها متواتر کردند افراسیاب
بسبب غائب شد ورستم وبیژن بسلامت بایران رسیدند حکایت بتقلید کافر شدم
روز جنید، برهمن شدم در مقالات زند، زند نام کتابی از جمله مصنفات زردشت
در احکام دین آتش پرستی وقیل صحف حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش زنه
که ترکانش چقماق وچقمق نیز گویند ونیز نام وزیر سهراب بن رستم که آتش زنده
وزم نیز گفتندی دنیهن شیخ ابراهیم فاروقی بندگی شیخ واحدی قدس سره در رساله

وبسیار پیکان ... شدند

نقل

نقل میکنند که لفظ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله تعالی علیه کافر شدم است
اما برای اعراب بتقلید کافر شد او میخوانند و مولف میگوید برین تقدیر نیز بی ادبی
باقی است زیرا که چنانچه در تقدیر اول قاری از زبان شیخ ناقل شود همچنین بر تقدیر
ثانی ارجاع ضمیر او میکنند بجانب شیخ و اگر گویند ضمیر او مبهم است رکیک میشود زیاده
برین توهم باقی است مصرع چو داود که آهن بر و موم شد و درین مصراع اشارتست بمعجزه
حضرت داود علیه السلام و در روضة الصفا مسطور است که حضرت داود علیه السلام اکثر
اوقات پوشیده در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار
نمودی که داود با خلق چگونه معاشرت میکند و مردم از و راضی هستند یا نه و صفات
مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیئت مسافران بر و ظاهر شد
حضرت داود علیه السلام بدستور معهود از کیفیت احوال استعلام نمود [بملک گفت] که داود
بهترین از افراد بشر بود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی فرموده که آن
کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال است از آنجهت داود علیه السلام
متنبه شده از حضرت عزت مسالت نمود که او را بتعلیم حرفت سرفراز گرداند
که قوت عیال او از ان بحصول پیوندد ملهم توفیق داود علیه السلام را صنعت
زره بافتن آموخت کما قال الله تعالی والنا له الحدید ان اعمل سابغات و آهن
بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشتی و بی دستیاری تاب و سندان و غیر
ذالک بساختن درع اشتغال مینمود و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد
تصدق مینمود سومنات نام بتخانه ایام جاهلیت مدت فترت پیش از بعثت آنحضرت

فاضل می آمد و تصدق مینمود سومنات نام بتخانه ایام جاهلیت و مدت فترت
پیش از بعثت آنحضرت و بعد از رفع حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
که عبادت اصنام را مردم شعار خود ساخته بودند منات نام بتی است از عرب
تمثال پیکر نگاشته و فی التاج بت و صورت جماد هرچه جان ندارد و زمینی که بوی
آب نرسیده باشد پازند تفسیر زند و زند کتاب زردشت است لیکن برمی استا
تفسیر زند و آنرا است نیز گویند کشیش معلم ترسایان و مدغم سرشته و آمیخته
ادغام اللجام در دهن اسپ کردن و حرفی بحرفی درآوردن مکلل طمع مطران
حاکم ترسایان و در تاج است آنکه فروتر از جاثلیق باشد حجیز اماله حجاز است یعنی
مکه باب نهم در توبه و نصیحت مینو لوا و فارسی بهشت بضاعت پاره از مال
حکایت فندق نام میوه است موازنه سپاری مغزدار لعل حکایت که فرصت
عمر نیست الوقت سیف سیف شمشیر قول مشایخ است رحمهم الله الوقت سیف
قاطع در سلسلة الذهب از امام شافعی رضی الله تعالی عنه منقول است که گفت
مرا از صوفیه صفیه دو قول بسیار مطبوع آمده یکی آنکه سیف قاطع و دیگر من العصمة
ان لا تقدر معنی بیت آنست جای دریاب که فرصت کم یاب است و وقت را
غنیمت دان که پیکان تیغ بران درگذران است و پیش از ان که مرغ جان از
آشیان خود طیران نماید و ترا امکان نماند چنان کن که در آن زمان پشیمان نشوی و
حیران نمانی فید زعفران و موم و نام جایگاه است حکایت بسیج بمعنی
ساختگی و آماده شدن و قصد کردن حکیم فردوسی فرماید بیت نیاید درنگ اندرین

کار هیچ

کار هیچ؛ کجا آمد آسانی اندر بسیج؛ گردگان با اول مکسور هردو متجانس فارسی میوه‌ایست
که آنرا گوز نیز گویند بتازیش جوز خوانند و هندیش اکهروت گویند گلستان؛ پرتو
نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است؛ تربیت نااهل را چون گردگان برگنبد است؛ و در
اختیارات گوید حنف جوز بپارسی گردکان گویند عود چوبی است معروف و بربط و نیز
جامه‌ایست معروف و عبقری بساط گرانمایه خرف پیر سخت کهن گشته خرچنگ
برجی از بروج فلک که بتازیش سرطان گویند و نیز جانوری آبی که در خشکی بیاید
کج رود و آنرا سرطان و نجبایه و بنجبایک نیز گویند هندیش کیکره خوانند شاهنامه
چو خورشید برزد بخرچنگ چنگ؛ بدرید پیراهن مشک رنگ؛ تاج مآثر بیت؛ راست باید خواه
تو خرچنگ را مانده‌ی؛ باز پس ماندنت بود بطبع اندر بود خرچنگ را؛ السموم تفته باد
حکایت تل توده که سرش پس فراخ باشد حکایت معجر سرافکند زنان که آنرا دامنی
نیز نامند ثری خاک نم دار الوالعزم پیغامبر را گویند که شریعت وی ناسخ شریعت
سابقه باشد چنانچه در روضة الصفا در ذکر حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
مذکور است جائی که مسطور است حضرت نوح اولو العزم اول است چه اولو العزم پیغمبری را
گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابقه باشد کینه توز لیوا و فارسی
کینه کش مصراع یکی منع کردش که تبت یداک؛ تبت ای هلکت او خسرت و التباب
خسران یودی الی الهلاکة یداک ای نفسک لقوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و در تفسیر حسینی مسطور است که این آیه در شان خسارت نشان عبد العزی یعنی
ابولهب است هلاک و نابود باد یدا هر دو دست یا ذات ابی لهب که سنگ برداشت و

خواست که بر حبیب من زند رقت تنگی حکایت مصرع ندو قتی که منشور گردد کتاب

منشور پراگنده کتاب نامه درین مصراع اشارتست بسوی آیهٔ کریمه واذا الصحف

نشرت معنی آنکه چون نامهٔ اعمال پراگنده گردد و بران شود حکایت شتربان یعنی

عیا دو دزد خربنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن تعهد کند و خربان که

معاش وی از کرایهٔ خرها باشد وامقان بمیم موقوف نام شهری در طبرستان بین

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

سیه حرده آدمی که سبز رنگ باشد و در جهانگیری مسطور است

حرده رنگ باشد مصرع عجب گر بود راهم از دست راست یدانکه بهشتیان را روز قیامت

دست راست کنند و نامهٔ اعمال ایشان بدست راست دهند و مثوبتها متواتره و نعمتهای

متکاثره درباب اصحاب الیمین مهیا کرده اند کما قال الله تعالی واصحاب الیمین ما اصحاب

الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة

ولا ممنوعة وفرش مرفوعة حسن بصری گوید رضی الله تعالی عنه اصحاب الیمین خداوندان

بخت و دولت تاویل دیگر آنکه اصحاب الیمین آنانند که نامه شان روز قیامت

بدست راست دهند سدره درختی است در عرب با خار بی مزه آنجا بی خار مانده باشد

بخلاف سدر در دنیا و درخت موز بهم چسپیده یعنی برپای بخلاف موز دنیا و سایه ها

کشیده یعنی بغایت نزهت و آب روان و فرشها و جامها قیمتی کذا فی التفسیر الزاهدی

حل لغات ابیات بوستان فی حین الچاشت یوم چهارشنبه بالتاریخ هفدهم

ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ برای پاس خاطر برخوردار سعادت اطوار نور احمد تحریر یافت

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم